

پیشگفتار

شاید کمتر کتابی در دنیا مانند مجموعه ترانه‌های خیام تحسین شده، مردود و منفور بوده، تحریف شده، بهتان خورده، محکوم گردیده، حلاجی شده، شهرت عمومی و دنیاگیر پیدا کرده و بالاخره ناشناس مانده.

اگر همه کتاب‌هایی که راجع به خیام و رباعیاتش نوشته شده جمع‌آوری شود تشکیل کتابخانه بزرگی را خواهد داد. ولی کتاب رباعیاتی که به اسم خیام معروف است و در دسترس همه می‌باشد مجموعه‌ای است که عموماً از هشتاد الی هزار و دویست رباعی کم و بیش در بر دارد؛ اما همه آن‌ها تقریباً جنگ مغلوطی از افکار مختلف را تشکیل می‌دهند. حالا اگر یکی از این نسخه‌های رباعیات را از روی تفریح ورق بزنیم و بخوانیم در آن به افکار متضاد، به مضمون‌های گوناگون و به موضوع‌های قدیم و جدید بر می‌خوریم؛ بطوریکه اگر یک‌نفر صد سال عمر کرده باشد و روزی دو مرتبه کیش و مسلک و عقیده خود را عوض کرده باشد قادر بگفتن چنین افکاری نخواهد بود. مضمون این رباعیات روی فلسفه و عقاید مختلف است از قبیل: الهی، طبیعی، دهری، صوفی، خوشبینی، بدبینی، تناسخی، افیونی، بنگی، شهوت‌پرستی، مادی، مرتاضی، لامذهبی، رندی و فلاشی، خدائی، وافوری. . . آیا ممکن است یک‌نفر این همه مراحل و حالات مختلف را پیموده باشد و بالاخره فیلسوف و ریاضی‌دان و منجم هم باشد؟ پس تکلیف ما در مقابل این آش در هم جوش چیست؟ اگر به شرح حال خیام در کتب قدما هم رجوع بکنیم بهمین اختلاف نظر بر می‌خوریم.

ترانه های خیام



صادق هدایت

این اختلافی است که همیشه در اطراف افکار بزرگ روی می دهد. ولی اشتباه مهم از آنجا ناشی شده که چنانکه باید خیام شناخته نشده و افسانه‌هایی که راجع باو شایع کرده‌اند این اشکال را در انتخاب رباعیات او تولید کرده است.

در اینجا ما نمی‌خواهیم به شرح زندگی خیام پردازیم و یا حدسیات و گفته‌های دیگران را راجع باو تکرار بکنیم. چون صفحات این کتاب خیلی محدود است. اساس کتاب ما روی یک مشت رباعی فلسفی قرار گرفته است که باسم خیام، همان منجم و ریاضی‌دان بزرگ مشهور است و یا بخطا باو نسبت می‌دهند. اما چیزی که انکار ناپذیر است، این رباعیات فلسفی در حدود قرن پنج و شش هجری بزبان فارسی گفته شده.

تا کنون قدیمترین مجموعه اصیل از رباعیاتی که به خیام منسوب است، نسخه «بودلن» اکسفرده می‌باشد که در سنه ۸۶۵ در شیراز کتابت شده. یعنی سه قرن بعد از خیام و دارای ۱۵۸ رباعی است، ولی همان ایراد سابق کم و بیش به این نسخه وارد است. زیرا رباعیات بیگانه نیز درین مجموعه دیده می‌شود.

فیتزجرالد که نه تنها مترجم رباعیات خیام بوده، بلکه از روح فیلسوف بزرگ نیز ملهم بوده است، در مجموعه خود بعضی رباعیاتی آورده که نسبت آن‌ها به خیام جایز نیست، قضاوت فیتزجرالد مهمتر از اغلب شرح‌حالاتی است که راجع به خیام در کتب قدیم دیده می‌شود؛ چون با ذوق و شامه خودش بهتر رباعیات اصلی خیام را تشخیص داده تا نیکلا مترجم فرانسوی رباعیات خیام که او را بنظر یک شاعر صوفی دیده و معتقد است که خیام عشق و الوهیت را بلباس شراب و ساقی نشان

می‌دهد، چنانکه از همان ترجمه مغلوط او شخص با ذوق دیگری مانند رنان خیام حقیقی را شناخته است.

قدیمترین کتابی که از خیام اسمی بمیان آورده و نویسنده آن هم عصر خیام بوده و خودش را شاگرد و یکی از دوستان ارادتمند خیام معرفی می‌کند و با احترام هر چه تمامتر اسم او را می‌برد، نظامی عروضی مؤلف «چهار مقاله» است. ولی او خیام را در ردیف منجمین ذکر می‌کند و اسمی از رباعیات او نمی‌آورد. کتاب دیگری که مؤلف آن ادعا دارد در ایام طفولیت (۵۰۷) در مجلس درس خیام مشرف شده «تاریخ بیهقی» و «تمه صوان الحکمه» نگارش ابوالحسن بیهقی می‌باشد که تقریباً در سنه ۵۶۲ تألیف شده. او نیز از خیام چیز مهمی بدست نمی‌دهد، فقط عنوان او را می‌گوید که: «دستور، فیلسوف و حجه الحق» نامیده می‌شده! پدران او همه نیشابوری بوده‌اند، در علوم و حکمت تالی ابوعلی بوده ولی شخصاً آدمی خشک، و بد خلق و کم حوصله بوده. چند کتاب از آثار او ذکر می‌کند و فقط معلوم می‌شود که خیام علاوه بر ریاضیات و نجوم در طب و لغت و فقه و تاریخ نیز دست داشته و معروف بوده است. ولی در آنجا هم اسمی از اشعار خیام نمی‌آید گویا ترانه‌های خیام در زمان حیاتش بواسطه تعصب مردم مخفی بوده و تدوین نشده و تنها بین یکدسته از دوستان هم‌رنگ و صمیمی او شهرت داشته و یا در حاشیه جنگ‌ها و کتب اشخاص با ذوق بطور قلم انداز چند رباعی از او ضبط شده، و پس از مرگش منتشر گردیده که داغ لامذهبی و گمراهی رویش گذاشته‌اند و بعدها با اضافات مقلدین و دشمنان او جمع‌آوری شده. انعکاس رباعیات او را در کتاب «مرصادالعباد» خواهیم دید.

اولین کتابی که در آن از خیام شاعر گفتگو می‌شود کتاب «خریده القصر» تألیف عمادالدین کاتب اصفهانی بزبان عربی است که در ۵۷۲ یعنی قریب ۵۰ سال بعد از مرگ خیام نوشته شده و مؤلف آن خیام را در زمره شعرای خراسان نام برده و ترجمه‌ی حال او را آورده است.

کتاب دیگری که خیام شاعر را تحت مطالعه آورده «مرصاد العباد» تألیف نجم‌الدین رازی می‌باشد که در سنه ۶۲۰ - ۶۲۱ تألیف شده. این کتاب وثیقه بزرگی است زیرا نویسنده آن صوفی متعصبی بوده و از این لحاظ بعقاید خیام بنظر بطلان نگریسته و نسبت فلسفی و دهری و طبیعی با او می‌دهد و می‌گوید:

(ص ۱۸) «... که ثمره نظر ایمانست و ثمره قدم عرفان. فلسفی و دهری و طبایعی از این دو مقام محرومند و سرگشته و گم گشته‌اند. یکی از فضلا که بنزد ناینیان بفضل و حکمت و کیاست معروف و مشهور است و آن عمر خیام است، از غایت حیرت و ضلالت این بیت را می‌گوید، رباعی:

در دایره‌ای کامدن و رفتن ماست،

آن را نه بدایت، نه نهایت پیداست؛

کس می‌نزند دمی درین عالم راست،

کین آمدن از کجا و رفتن بکجاست!

رباعی:

دارنده چه ترکیب طبایع آراست.

باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاست؟

گر زشت آمد این صور، عیب کراست؟

ور نیک آمد، خرابی از بهر چه خواست؟»

(ص ۲۲۷) «... اما آنچه حکمت در میرانیدن بعد از حیات و در زنده کردن بعد از ممات چه بود، تا جواب بآن سرگشته غافل و گم گشته عاقل می‌گوید:

دارنده چو ترکیب طبایع آراست ...»

قضاوت این شخص ارزش مخصوصی در شناسانیدن فکر و فلسفه خیام دارد. مؤلف صوفی مشرب از نیش زبان و فحش نسبت به خیام خود داری نکرده است. البته بواسطه نزدیک بودن زمان، از هر جهت مؤلف مزبور آشناتر به زندگی و افکار و آثار خیام بوده، و عقیده خود را درباره او ابراز می‌کند. آیا این خود دلیل کافی نیست که خیام نه تنها صوفی و مذهبی نبوده، بلکه برعکس یکی از دشمنان ترسناک این فرقه بشمار می‌آمده؟

اسناد دیگر در بعضی از کتب قدما مانند، نزهه‌الارواح، تاریخ الحکما، آثار البلاد، فردوس التواریخ و غیره درباره خیام وجود دارد که اغلب اشتباه‌آلود و ساختگی

است، و از روی تعصب و یا افسانه‌های مجعول نوشته شده و رابطه خیلی دور با خیام حقیقی دارد. ما در اینجا مجال انتقاد آن‌ها را نداریم.

تنها سند مهمی که از رباعیات اصلی خیام در دست می‌باشد، عبارتست از رباعیات سیزده گانه «مونس الاحرار» که در سنه ۷۴۱ هجری نوشته شده، و در خاتمه کتاب رباعیات روزن استنساخ و در برلین چاپ شده (رجوع شود به نمرات: ۸، ۱۰، ۲۷، ۲۹، ۴۱، ۴۵، ۵۹، ۶۲، ۶۴، ۶۷، ۹۳، ۱۱۵، ۱۲۷). رباعیات مزبور علاوه بر قدمت تاریخی، با روح و فلسفه و طرز نگارش خیام درست جور می‌آیند و انتقاد مؤلف «مرصاد العباد» به آن‌ها نیز وارد است. پس در اصالت این سیزده رباعی و دو رباعی «مرصاد العباد» که یکی از آن‌ها در هر دو تکرار شده (نمره ۱۰) شکی باقی نمی‌ماند و ضمناً معلوم می‌شود که گوینده آن‌ها یک فلسفه مستقل و طرز فکر و اسلوب معین داشته، و نشان می‌دهد که ما با فیلسوفی مادی و طبیعی سر و کار داریم. ازین رو با کمال اطمینان می‌توانیم این رباعیات چهارده گانه را از خود شاعر بدانیم و آن‌ها را کلید و محک شناسائی رباعیات دیگر خیام قرار بدهیم.

از این قرار چهارده رباعی مذکور سند اساسی این کتاب خواهد بود، و در این صورت هر رباعی که یک کلمه و یا کنایه مشکوک و صوفی مشرب داشت نسبت آن به خیام جایز نیست. ولی مشکل دیگری که باید حل بشود این است که می‌گویند خیام به اقتضای سن، چندین بار افکار و عقایدش عوض شده، در ابتدا لایبالی و شرابخوار و کافر و مرتد بوده و آخر عمر سعادت رفیق او شده راهی بسوی خدا پیدا کرده و شی روی مهتابی مشغول باده گساری بوده؛ ناگاه باد تندی وزیدن

می‌گیرد و کوزه شراب روی زمین می‌افتد و می‌شکند. آن وقت خیام برآشفته بخدا می‌گوید:

ابریق می‌مرا شکستی ربی،

بر من در عیش را به بستی ربی؛

من می‌خورم و تو می‌کنی بد مستی،

خاکم بدهن مگر تو مستی ربی؟

خدا او را غضب می‌کند، فوراً صورت خیام سیاه می‌شود و خیام دوباره می‌گوید:

ناکرده گناه در جهان کیست؟ بگو،

آن کس که گنه نکرده چون زیست؟ بگو؛

من بد کنم و تو بد مکافات دهی!

پس فرق میان من و تو چیست؟ بگو.

خدا هم او را می‌بخشد و رویش درخشیدن می‌گیرد، و قلبش روشن می‌شود. بعد می‌گوید: «خدایا مرا بسوی خودت بخوان!» آن وقت مرغ روح از بدنش پرواز می‌کند!

این حکایت معجز آسای مضحک بدتر از فحش های نجم الدین رازی به مقام خیام توهین می کند، و افسانه بیچگانه ای است که از روی ناشیگری بهم بافته اند. آیا می توانیم بگوئیم گوینده آن چهارده رباعی محکم فلسفی که با هزار زخم زبان و نیش خندهای تمسخر آمیزش دنیا و مافی هایش را دست انداخته، در آخر عمر اشک می ریزد و از همان خدائی که محکوم کرده بزبان لغات آخوندی استغاثه می طلبد؟ شاید یک نفر از پیروان و دوستان شاعر برای نگهداری این گنج گران بها، این حکایت را ساخته تا اگر کسی به رباعیات تند او بر بخورد بنظر عفو و بخشایش بگوینده آن نگاه کند و برایش آرمزش بخواهد!

افسانه دیگری شهرت دارد که بعد از مرگ خیام مادرش دایم برای او از درگاه خدا طلب آرمزش می کرده و عجز و لابه می نموده، روح خیام در خواب باو ظاهر می شود و این رباعی را می گوید:

ای سوخته سوخته سوختنی،

ای آتش دوزخ از تو افروختنی؛

تا کی گوئی که بر عمر رحمت کن؟

حق را تو کجا برحمت آموختنی؟

باید اقرار کرد که طبع خیام در آن دنیا خیلی پس رفته که این رباعی آخوندی مزخرف را بگوید. از این قبیل افسانه ها درباره خیام زیاد است که قابل ذکر نیست، و اگر همه آنها جمع آوری بشود کتاب مضحکی خواهد شد. فقط چیزی که مهم

است باین نکته بر می خوریم که تأثیر فکر عالی خیام در یک محیط پست و متعصب خرافات پرست چه بوده، و ما را در شناسائی او بهتر راهنمایی می کند. زیرا قضاوت عوام و متصوفین و شعرای درجه سوم و چهارم که باو حمله کرده اند از زمان خیلی قدیم شروع شده، و همین علت مخلوط شدن رباعیات او را با افکار متضاد بدست می دهد کسانی که منافع خود را از افکار خیام در خطر می دیده اند تا چه اندازه در خراب کردن فکر او کوشیده اند.

ولی ما از روی رباعیات خود خیام نشان خواهیم داد که فکر و مسلک او تقریباً همیشه یکجور بوده و از جوانی تا پیری شاعر پیرو یک فلسفه معین و مشخص بوده و در افکار او کمترین تزلزل رخ نداده. و کمترین فکر ندامت و پشیمانی یا توبه از خاطرش نگذشته است.

در جوانی شاعر با تعجب از خودش می پرسد که چهره پرداز ازل برای چه او را درست کرده. طرز سؤال آن قدر طبیعی که فکر عمیقی را برساند مخصوص خیام است:

هر چند که رنگ و روی زیباست مرا،

چون لاله رخ و چو سرو بالاست مرا؛

معلوم نشد که در طربخانه خاک،

نقاش ازل بهر چه آراست مرا!!

از ابتدای جوانی زندگی را تلخ و ناگوار می‌دیده و داروی دردهای خود را در شراب تلخ می‌جسته:

امروز که نوبت جوانی من است،

می نوشم از آن که کامرانی من است؛

عیب مکنید، گرچه تلخ است خوش است،

تلخ است، چرا که زندگانی من است!

در این رباعی افسوس رفتن جوانی را می‌خورد:

افسوس که نامه جوانی طی شد!

وان تازه بهار زندگانی دی شد!

حالی که ورا نام جوانی گفتند،

معلوم نشد او که کی آمد کی شد!

شاعر با دست لرزان و موی سفید قصد باده می‌کند. اگر او معتقد بزندگی بهتری در دنیای دیگر بود، البته اظهار ندامت می‌کرد تا بقیه عیش و نوش‌های خود را به جهان دیگر محول بکند. این رباعی کاملاً تأسفیک فیلسوف مادی را نشان می‌دهد که در آخرین دقایق زندگی سایه مرگ را در کنار خود می‌بیند و می‌خواهد بخودش

تسلیت بدهد ولی نه با افسانه‌های مذهبی، و تسلیت خود را در جام شراب جستجو می‌کند:

من دامن زهد و توبه طی خواهم کرد،

با موی سپید، قصد می‌خواهم کرد،

پیمانه عمر من به هفتاد رسید،

این دم نکنم نشاط کی خواهم کرد؟

اگر درست دقت بکنیم خواهیم دید که طرز فکر، ساختمان و زبان و فلسفه گوینده این چهار رباعی که در مراحل مختلف زندگی گفته شده یکی است، پس می‌توانیم بطور صریح بگوئیم که خیام از سن شباب تا موقع مرگ مادی، بدبین و ریبی بوده (و یا فقط در رباعیاتش اینطور می‌نموده) و یک لحن تراژیک دارد که بغیر از گوینده همان رباعیات چهارده گانه سابق کس دیگری نمی‌تواند گفته باشد، و قیافه ادبی و فلسفی او بطور کلی تغییر نکرده است. فقط در آخر عمر با یک جبر یأس آلودی حوادث تغییر ناپذیر دهر را تلقی نموده و بدبینی که ظاهراً خوش‌بینی بنظر می‌آید اتخاذ می‌کند.

بطور خلاصه، این ترانه‌های چهار مصرع‌ی کم حجم و پر معنی اگر ده تای از آنها هم برای ما باقی می‌ماند، باز هم می‌توانستیم بفهمیم که گوینده این رباعیات در مقابل مسائل مهم فلسفی چه رویه‌ای را در پیش گرفته و می‌توانستیم طرز فکر او را بدست بیاوریم. لهذا از روی میزان فوق، ما می‌توانیم رباعیاتی که منسوب به خیام

است از میان هرج و مرج رباعیات دیگران بیرون بیاوریم. ولی آیا این کار آسان است؟

مستشرق روسی ژوکوفسکی، مطابق صورتی که تهیه کرده در میان رباعیاتی که به خیام منسوب است ۸۲ رباعی «گردنده» پیدا کرده، یعنی رباعیاتی که به شعرای دیگر نیز نسبت داده شده؛ بعدها این عدد به صد رسیده. ولی باین صورت هم نمی شود اعتماد کرد، زیرا مستشرق مذکور صورت خود را بر طبق قول (اغلب اشتباه) تذکره‌نویسان مرتب کرده که نه تنها نسبت رباعیات دیگران را از خیام سلب کرده‌اند بلکه اغلب رباعیات خیام را هم بدیگران نسبت داده‌اند. از طرف دیگر، سلاست طبع، شیوایی کلام، فکر روشن سرشار و فلسفه موشکاف که از خیام سراغ داریم بما اجازه می‌دهد که یقین کنیم بیش از آنچه از رباعیات حقیقی او که در دست است، خیام شعر سروده که از بین برده‌اند و آنهایی که مانده بمرور ایام تغییرات کلی و اختلافات بی‌شمار پیدا کرده و روی گردانیده.

علاوه بر بی‌مبالاتی و اشتباهات استنساخ کنندگان و تغییر دادن کلمات خیام که هر کسی به میل خودش در آنها تصرف و دستکاری کرده، تغییرات عمدی که بدست اشخاص مذهبی و صوفی شده نیز در بعضی از رباعیات مشاهده می‌شود مثلاً:

شادی بطلب که حاصل عمر دمی است.

تقریباً در همه نسخ نوشته «شادی مطلب» در صورتی که ساختمان شعر و موضوعش خلاف آن را نشان می‌دهد. یک دلیل دیگر به افکار ضد صوفی و ضد مذهبی خیام

نیز همین است که رباعیات او مغشوش و آلوده به رباعیات دیگران شده. علاوه برین هر آخوندی که شراب خورده و یک رباعی درین زمینه گفته از ترس تکفیر آنرا به خیام نسبت داده. لهذا رباعیاتی که اغلب دم از شرابخواری و معشوقه بازی می‌زند بدون یک جنبه فلسفی و یا نکته زنده و یا ناشی از افکار نپخته و افیونی است و سخنانی که دارای معانی مجازی سست و درشت است می‌شود با کمال اطمینان دور بریزیم. مثلاً آیا جای تعجب نیست که در مجموعه معمولی رباعیات خیام باین رباعی بربخوریم:

ای آنکه گزیده‌ای تو دین زرتشت،

اسلام فکنده‌ای تمام از پس و پشت؛

تا کی نوشی باده و بینی رخ خوب؟

جائی بنشین عمر که خواهندت کشت.

این رباعی تهدید آمیز آیا در زمان زندگانی خیام گفته شده و باو سؤ قصد کرده‌اند؟ جای تردید است، چون ساختمان رباعی جدیدتر از زمان خیام بنظر می‌آید. ولی در هر صورت قضاوت گوینده را در باره خیام و درجه اختلاط ترانه‌های او را با رباعیات دیگران نشان می‌دهد.

بهرحال، تا وقتی که یک نسخه خطی که از حیث زمان و سندیت تقریباً مثل رباعیات سیزده گانه کتاب «مونس الاحرار» باشد بدست نیامده، یک حکم قطعی درباره ترانه‌های اصلی خیام دشوار است، بعلاوه شعرائی پیدا شده‌اند که رباعیات

خود را موافق مزاج و مشرب خیام ساخته‌اند و سعی کرده‌اند که از او تقلید نکنند ولی سلامت کلام آن‌ها هر قدر هم کامل باشد اگر مضمون یک رباعی را مخالف سلیقه و عقیده خیام ببینیم با کمال جرئت می‌توانیم نسبت آن را از خیام سلب بکنیم. زیرا ترانه‌های خیام با وضوح و سلامت کامل و بیان ساده گفته شده؛ در استهزا و گوشه کنایه خیلی شدید و بی‌پرواست. ازین مطلب می‌شود نتیجه گرفت که هر فکر ضعیف که در یک قالب متکلف و غیر منتظم دیده شود از خیام نخواهد بود، مشرب مخصوص خیام، مسلک فلسفی، عقاید و طرز بیان آزاد و شیرین و روشن او این‌ها صفاتی است که می‌تواند معیار مسئله فوق بشود.

ما عجالتاً این ترانه‌ها را باسم همان خیام منجم و ریاضی‌دان ذکر می‌کنیم، چون مدعی دیگری پیدا نکرده. تا ببینیم این اشعار مربوط بهمان خیام منجم و عالم است و یا خیام دیگری گفته. برای این کار باید دید طرز فکر و فلسفه او چه بوده است.

خیام فیلسوف

فلسفه خیام هیچ‌وقت تازگی خود را از دست نخواهد داد. چون این ترانه‌های در ظاهر کوچک ولی پر مغز تمام مسائل مهم و تاریک فلسفی را که در ادوار مختلف انسان را سرگردان کرده و افکاری را که جبراً باو تحمیل شده و اسراری را که برایش لاینحل مانده مطرح می‌کند. خیام ترجمان این شکنجه‌های روحی شده: فریادهای او انعکاس دردها، اضطراب‌ها، ترس‌ها، امیدها و یأس‌های میلیون‌ها نسل بشر است که پی در پی فکر آن‌ها را عذاب داده است. خیام سعی می‌کند در ترانه‌های خودش با زبان و سبک غریبی همه این مشکلات، معماها و مجهولات را آشکارا و بی‌پرده حل بکند. او زیر خنده‌های عصبانی و رعشه‌آور، مسائل دینی و فلسفی را بیان می‌کند، بعد راه حل محسوس و عقلی برایش می‌جوید.

بطور مختصر، ترانه‌های خیام آئینه‌ای است که هر کس ولو بی‌قید و لاابالی هم باشد یک تکه از افکار، یک قسمت از یأس‌های خود را در آن می‌بیند و تکان می‌خورد. ازین رباعیات یک مذهب فلسفی مستفاد می‌شود که امروزه طرف توجه علمای طبیعی است و شراب گس و تلخ مزه خیام هر چه کهنه‌تر می‌شود بر گیرنده‌گیش می‌افزاید. به همین جهت ترانه‌های او در همه جای دنیا و در محیط‌های گوناگون و بن‌نژادهای مختلف طرف توجه شده.

هر کدام از افکار خیام را جداگانه می‌شود نزد شعرا و فلاسفه بزرگ پیدا کرد. ولی روی هم‌رفته هیچ‌کدام از آن‌ها را نمی‌شود با خیام سنجید و خیام در سبک خودش

از اغلب آن‌ها جلو افتاده. قیافه متین خیام او را بیش از همه چیز یک فیلسوف و شاعر بزرگ همدوش لوکرس، اپیکور، گوته، شکسپیر و شوپن آور معرفی می‌کند.

اکنون برای این که طرز فکر و فلسفه گوینده رباعیات را پیدا بکنیم و بشناسیم ناگزیریم که افکار و فلسفه او را چنانکه از رباعیاتش مستفاد می‌شود بیرون بیاوریم، زیرا جز این وسیله دیگری در دسترس ما نیست و زندگی داخلی و خارجی او، اشخاصی که با آن‌ها رابطه داشته، محیط و طرز زندگی، تأثیر موروثی، فلسفه‌ای که تعقیب می‌کرده و تربیت علمی و فلسفی او به ما مجهول است.

اگر چه یک مشت آثار علمی، فلسفی و ادبی از خیام به یادگار مانده ولی هیچ کدام از آن‌ها نمی‌تواند ما را در این کاوش راهنمایی بکند. چون تنها رباعیات، افکار نهانی و خفایای قلب خیام را ظاهر می‌سازد. در صورتی که کتاب‌هایی که به مقتضای وقت و محیط یا به دستور دیگران نوشته حتی به وی تملق و تظاهر از آن‌ها استشمام می‌شود و کاملاً فلسفه او را آشکار نمی‌کند.

به اولین فکری که در رباعیات خیام برمی‌خوریم این است که گوینده با نهایت جرئت و بدون پروا با منطق بی‌رحم خودش هیچ سستی، هیچ یک از بدبختی‌های فکری معاصرین و فلسفه دستوری و مذهبی آن‌ها را قبول ندارد، و به تمام ادعاها و گفته‌های آن‌ها پشت پا می‌زند. در کتاب «اخبارالعلماء باخبارالحکماء» که در سنه ۶۴۶ تألیف شده راجع به اشعار خیام این طور می‌نویسد: «... باطن آن اشعار برای شریعت مارهای گزنده و سلسله زنجیرهای ضلال بود. و وقتی که مردم او را در دین خود تعیب کردند و مکنون خاطر او را ظاهر ساختند، از کشته شدن ترسید و عنان زبان و قلم خود را باز کشید و به زیارت حج رفت... و اسرار ناپاک اظهار نمود...»

. و او را اشعار مشهور است که خفایای قلب او در زیر پرده‌های آن ظاهر می‌گردد و کدورت باطن او جوهر قصدش را تیرگی می‌دهد.»

پس خیام باید یک اندیشه خاص و سلیقه فلسفی مخصوصی راجع به کائنات داشته باشد. حال بینیم طرز فکر او چه بوده: برای خواننده شکی باقی نمی‌ماند که گوینده رباعیات تمام مسائل دینی را با تمسخر نگریسته و از روی تحقیر به علمای و فقهای که از آنچه خودشان نمی‌دانند دم می‌زنند حمله می‌کند. این شورش روح آریائی را بر ضد اعتقادات سامی نشان می‌دهد و یا انتقام خیام از محیط پست و متعصبی بوده که از افکار مردمانش بیزار بوده. واضح است فیلسوفی مانند خیام که فکر آزاد و خرده بین داشته نمی‌توانسته کورکورانه زیر بار احکام تعبدی، جعلی، جبری و بی منطق فقهای زمان خودش برود و به افسانه‌های پوسیده و دام‌های خربگیری آن‌ها ایمان بیاورد.

زیرا دین عبارتست از مجموع احکام جبری و تکلیفاتی که اطاعت آن بی چون و چرا بر همه واجب است و در مبادی آن ذره‌ای شک و شبهه نمی‌شود بخود راه داد و یکدسته نگاهبان از آن احکام استفاده کرده مردم عوام را اسباب دست خودشان می‌نمایند. ولی خیام همه این مسائل واجب الرعایه مذهبی را با لحن تمسخرآمیز و بی‌اعتقاد تلقی کرده و خواسته منفرداً از روی عمل و علل پی به معمول و معلول ببرد. و مسائل مهم مرگ و زندگی را بطرز مثبت از روی منطق و محسوسات و مشاهدات و جریان مادی زندگی حل بنماید، ازین رو تماشاچی بی‌طرف حوادث دهر می‌شود.

خیام مانند اغلب علمای آن زمان به قلب و احساسات خودش اکتفا نمی کند، بلکه مانند یک دانشمند به تمام معنی آنچه را که در طی مشاهدات و منطلق خود بدست می آورد می گوید. معلوم است امروزه اگر کسی بطلان افسانه های مذهبی را ثابت بنماید چندان کار مهمی نکرده است، زیرا از روی علوم خود به خود باطل شده است. ولی اگر زمان و محیط متعصب خیام را در نظر بیاوریم، کار او بی اندازه مقام او را بالا می برد.

اگر چه خیام در کتاب های علمی و فلسفی خودش که بنا بدستور و خواهش بزرگان زمان خود نوشته، رویه کتمان و تقیه را از دست نداده و ظاهراً جنبه بی طرف بخود می گیرد، ولی در خلال نوشته های او می شود بعضی مطالب علمی که از دستش دررفته ملاحظه نمود. مثلاً در «نوروزنامه» (ص ۴) می گوید: «به فرمان ایزد تعالی حال های عالم دیگرگون گشت، و چیزهائ نو پدید آمد. مانند آنک در خور عالم و گردش بود.» آیا از جمله آخر، فرمول معروف milieu Adaptation du استنباط نمی شود؟ زیرا او منکر است که خدا موجودات را جدا جدا خلق کرده و معتقد است که آن ها به فراخور گردش عالم با محیط توافق پیدا کرده اند. این قاعده علمی که در اروپا ولوله انداخت آیا خیام در ۸۰۰ سال پیش بفرست دریافته و حدس زده است؟ در همین کتاب (ص ۳) نوشته: «و ایزد تعالی آفتاب را از نور بیافرید و آسمان ها و زمین ها را بدو پرورش داد.» پس این نشان می دهد که علاوه بر فیلسوف و شاعر ما با یکنفر عالم طبیعی سر و کار داریم.

ولی در ترانه های خودش خیام این کتمان و تقیه را کنار گذاشته. زیرا درین ترانه ها که زخم روحی او بوده به هیچ وجه زیر بار کرم خورده اصول و قوانین محیط

خودش نمی رود، بلکه برعکس از روی منطلق همه مسخره های افکار آنان را بیرون می آورد. جنگ خیام با خرافات و موهومات محیط خودش رد سرتاسر ترانه های او آشکار است و تمام زهرخنده های او شامل حال زهاد و فقها و الهیون می شود و به قدری با استادی و زبردستی دماغ آن ها را می مالاند که نظیرش دیده نشده. خیام همه مسائل ماوراء مرگ را با لحن تمسخر آمیز و مشکوک و بطور نقل قول با «گویند» شروع می کند:

گویند: «بهشت و حور عین خواهد بود... (۸۸)

گویند مرا: «بهشت با حور خوش است... (۹۰)

گویند مرا که: «دوزخی باشد مست... (۸۷)

در زمانی که انسان را آینه جمال الهی و مقصود آفرینش تصور می کرده اند و همه افسانه های بشر دور او درست شده بود که ستاره های آسمان برای نشان دادن سرنوشت او خلق شده و زمین و زمان و بهشت و دوزخ برای خاطر او برپا شده و انسان دنیای کهن و نمونه و نماینده جهان مهین بوده چنانکه بابا افضل می گوید:

افلاک و عناصر و نبات و حیوان،

عکسی ز وجود روشن کامل ماست.

خیام با منطق مادی و علمی خودش انسان را جام جم نمی داند. پیدایش و مرگ او را همانقدر بی اهمیت می داند که وجود و مرگ یک مگس:

آمد شدن تو اندرین عام چیست؟

آمد مگسی پدید و ناپیدا شد! (۴۱)

حال بینیم در مقابل نفی و انکار مسخره آلودی که از عقاید فقها و علما می کند خودش نیز راه حلی برای مسائل ماورای طبیعی پیدا کرده؟

در نتیجه مشاهدات و تحقیقات خودش خیام به این مطلب بر می خورد که فهم بشر محدود است. از کجا می آئیم و به کجا می رویم؟ کسی نمی داند، و آن هائی که صورت حق بجانب به خود می گیرند و در اطراف این قضایا بحث می نمایند جز یاوه سرائی کاری نمی کنند؛ خودشان و دیگران را گول می زنند. هیچ کس به اسرار ازل پی نبرده و نخواهد برد و یا اصلا اسراری نیست و اگر هست در زندگی ما تأثیری ندارد، مثلا جهان چه محدث و چه قدیم باشد آیا به چه درد ما خواهد خورد؟

چون من رفتم، جهان محدث چه قدیم. (۹۳)

تا کی ز حدیث پنج و چار ای ساقی؟

بما چه که وقت خودمان را سر بحث پنج حواس و چهار عنصر بگذرانیم؟ پس به امید و هراس موهوم و بحث چرند وقت خودمان را تلف نکنیم، آنچه گفته اند و به هم بافته اند افسانه محض می باشد، معمای کائنات نه بوسیله علم و نه بدست یاری دین هرگز حل نخواهد شد و به هیچ حقیقتی نرسیده ایم. در ورای این زمینی که رویش زندگی می کنیم نه سعادت هست و نه عقوبتی. گذشته و آینده دو عدم است و ما بین دو نیستی که سرحد دو دنیاست دمی را که زنده ایم دریابیم! استفاده نکنیم و در

استفاده شتاب نکنیم. به عقیده خیام کنار کشتزارهای سبز و خرم، پرتو مهتاب که در جام شراب ارغوانی هزاران سایه منعکس می کند، آهنگ دلنواز چنگ، ساقیان ماهرو، گل های نوشکفته، یگانه حقیقت زندگی است که مانند کابوس هولناکی می گذرد. امروز را خوش باشیم، فردا را کسی ندیده. این تنها آرزوی زندگی است: حالی خوش باش زانکه مقصود اینست. (۱۳۴)

در مقابل حقایق محسوس و مادی یک حقیقت بزرگتر را خیام معتقد است، و آن وجود شر و بدی است که بر خیر و خوشی می چربد. گویا فکر جبری خیام بیشتر در اثر علم نجوم و فلسفه مادی او پیدا شده. تأثیر تربیت علمی او روی نشو و نمای فلسفیش کاملا آشکار است. به عقیده خیام طبیعت کور و کر گردش خود را مداومت می دهد. آسمان تهی است و به فریاد کسی نمی رسد:

با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل،

چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است! (۳۴)

چرخ ناتوان و بی اراده است. اگر قدرت داشت خودش را از گردش بازمی داشت:

در گردش خود اگر مرا دست بدی،

خود را برهاند می ز سر گردانی. (۳۳)

بر طبق عقاید نجومی آن زمان خیام چرخ را محکوم می کند و احساس سخت قوانین تغییر ناپذیر اجرام فلکی را که در حرکت هستند مجسم می نماید. و این در

نتیجه مطالعه دقیق ستاره‌ها و قوانین منظم آنهاست که زندگی ما را در تحت تأثیر قوانین خشن گردش افلاک دانسته، ولی به قضا و قدر مذهبی اعتقاد نداشته زیر که بر علیه سرنوشت شورش می‌کند و ازین لحاظ بدبینی در او تولید می‌شود. شکایت او اغلب از گردش چرخ و افلاک است نه از خدا. و بالاخره خیام معتقد می‌شود که همه کواکب نحس هستند و کواکب سعد وجود ندارد:

افلاک که جز غم نفزایند دگر... (۲۸)

در نوروزنامه (ص ۴۰) بطور نقل قول می‌نویسد: «... و چنین گفته‌اند که هر نیک و بدی که از تأثیر کواکب سیاره بر زمین آید، به تقدیر و ارادت باریتعالی، و به شخصی پیوندد، بدین اوتار و قسی گذرد.» نظامی عروضی در ضمن حکایتی که از خیام می‌آورد می‌گوید که ملک‌شاه از خیام درخواست می‌کند که پیشگوئی بکند هوا برای شکار مناسب است یا نه و خیام از روی علم نیور نیوار Meteorologie پیشگویی صحیح می‌کند بعد می‌افزاید: «اگر چه حکم حجه‌الحق عمر بدیدم، اما ندیدم او را در احکام نجوم هیچ اعتقادی.»

در رباعی دیگر علت پیدایش را در تحت تأثیر چهار عنصر و هفت سیاره دانسته:

ای آنکه نتیجه چهار و هفتی،

وز هفت و چهار دایم اندر تفتی. (۲۹)

چنانکه سابق گذشت بدبینی خیام از سن جوانیش وجود داشت (نمره ۶) و این بدبینی هیچ‌وقت گریبان او را ول نکرده. یکی از اختصاصات فکر خیام است که

پیوسته با غم و اندوه و نیستی و مرگ آغشته است و در همان حال که دعوت به خوشی و شادی می‌نماید لفظ خوشی در گلو گیر می‌کند. زیرا در همین دم با هزاران نکته و اشاره هیکل مرگ، کفن، قبرستان و نیستی خیلی قوی‌تر از مجلس کیف و عیش جلو انسان مجسم می‌شود و آن خوشی یکدم را از بین می‌برد.

طبیعت بی‌اعتنا و سخت کار خود را انجام می‌دهد. یک دایه خونخوار و دیوانه است که اطفال خود را می‌پروراند و بعد با خونسردی خوشه‌های رسیده و نارس را درو می‌کند. کاش هرگز بدنیا نمی‌آمدیم، حالا که آمدیم، هر چه زودتر برویم خوشبخت‌تر خواهیم بود:

ناآمدگان اگر بدانند که ما،

از دهر چه می‌کشیم، نایند دگر. (۲۸)

خرم‌دل آنکه زین جهان زود برفت،

و آسوده کسی که خود نژاد از مادر. (۲۳)

این آرزوی نیستی که خیام در ترانه‌های خود تکرار می‌کند آیا با نیروانه بودا شباهت ندارد؟ در فلسفه بودا دنیا عبارتست از مجموع حوادث به هم پیوسته که تغییرات دنیای ظاهری در مقابل آن یک ابر، یک انعکاس و یا یک خواب پر از تصویرهای خیالی است:

احوال جهان و اصل این عمر که هست،

خوابی و خیالی و فریبی و دمی است. (۱۹۰)

اغلب شعرای ایران بدبین بوده‌اند، ولی بدبینی آن‌ها وابستگی مستقیم با حس شهوت تند و ناکام آنان دارد. در صورتی که در نزد خیام بدبینی یک جنبه عالی و فلسفی دارد و ماهرویان را تنها وسیله تکمیل عیش و تزیین مجالس خودش می‌داند و اغلب اهمیت شراب بر زن غلبه می‌کند. وجود زن و ساقی یک نوع سرچشمه کیف و لذت بدیعی و زیبایی هستند. هیچ کدام را بعرض نمی‌رساند و مقام جداگانه‌ای ندارند. از همه این چیزهای خوب و خوش‌نما یک لذت آنی می‌جسته. ازین لحاظ خیام یک نفر پرستنده و طرفدار زیبایی بوده و با ذوق بدیعیات خودش چیزهای خوش‌گوار، خوش‌آهنگ و خوش‌منظر را انتخاب می‌کرده. یک فصل از کتاب «نوروزنامه» را درباره صورت نیکو نوشته و این‌طور تمام می‌شود: «... و این کتاب را از برای فال خوب بر روی نیکو ختم کرده آمد.» پس خیام از پیش آمده‌های ناگوار زندگی شخصی خودش مثل شعرای دیگر مثلاً از قهر کردن معشوقه و یا نداشتن پول نمی‌نالید. درد او یک درد فلسفی و نفرینی است که بر پایه احساس خویش به اساس آفرینش می‌فرستد. این شورش در نتیجه مشاهدات و فلسفه دردناک او پیدا شده. بدبینی او بالاخره منجر به فلسفه دهری شده. اراده، فکر، حرکت و همه چیز به نظرش بیهوده آمده:

ای بی‌خبران، جسم مجسم هیچ است،

وین طارم نه سپهر ارقم هیچ است. (۱۰۱)

به نظر می‌آید که شوپن‌آور از فلسفه بدبینی خودش به همین نتیجه خیام می‌رسد: «برای کسی که به درجه‌ای برسد که اراده خود را نفی بکند. دنیائی که به نظر ما آنقدر حقیقی می‌آید، با تمام خورشیدها و کهکشان‌هایش چیست؟ هیچ!»

خیام از مردم زمانه بری و بیزار بوده. اخلاق، افکار و عادات آن‌ها را با زخم زبان‌های تند محکوم می‌کند و به هیچ‌وجه تلقینات جامعه را نپذیرفته است. از اشعار عربی و بعضی از کتاب‌های او این کینه و بغض خیام برای مردمان و بی‌اعتمادی به آنان به خوبی دیده می‌شود. در مقدمه جبر و مقابله‌اش می‌گوید:

«ما شاهد بودیم که اهل علم از بین رفته و بدسته‌ای که عده‌شان کم و رنجشان بسیار بود منحصر گردیدند. و این عده انگشت‌شمار نیز در طی زندگی دشوار خود همت‌شان را صرف تحقیقات و اکتشافات علمی نمودند. ولی اغلب دانشمندان ما حق را به باطل می‌فروشدند و از حد تذویر و ظاهر سازی تجاوز نمی‌کنند؛ و آن مقدار معرفتی که دارند برای اغراض پست مادی بکار می‌برند، و اگر شخصی را طالب حق و ایثار کننده صدق و ساعی در رد باطل و ترک و تزویر بینند استهزا و استخفاف می‌کنند.» گویا در هر زمان اشخاص دو رو و متقلب و کاسه لیس چاپلوس کاشان جلو است!

دیوژن معروف روزی در شهر آتن با فانوس روشن جستجوی یک نفر انسان را می‌نمود و عاقبت پیدا نکرد. ولی خیام وقت خود را به تکاپوی بیهوده تلف نکرده و با اطمینان می‌گوید:

گاوِیست بر آسمان، قرین پروین،

گاوِیست دگر بر زیرش جمله زمین؛

گر بینائی چشم حقیقت بگشا:

زیر و زیر دو گاوِ مستی خر بین.

واضح است در این صورت خیام از بس که در زیر فشار افکار پست مردم بوده به هیچ وجه طرفدار محبت، عشق، اخلاق، انسانیت و تصوف نبوده، که اغلب نویسندگان و شعرا وظیفه خودشان دانسته‌اند که این افکار را اگر چه خودشان معتقد نبوده‌اند برای عوام فریبی تبلیغ نکنند. چیزی که غریب است، فقط یک میل و رغبت یا سمپاتی و تأسف گذشته ایران در خیام باقی است. اگر چه بواسطه اختلاف زیاد تاریخ، ما نمی‌توانیم به حکایت مشهور سه رفیق دبستانی باور بکنیم که نظام‌الملک با خیام و حسن صباح هم‌درس بوده‌اند. ولی هیچ استبعادی ندارد که خیام و حسن صباح با هم رابطه داشته‌اند. زیرا که بچه یک عهد بوده‌اند و هر دو تقریباً در یک سنه ۵۱۷-۵۱۸ م‌درده‌اند. انقلاب فکری که هر دو در قلب مملکت مقتدر اسلامی تولید کردند این حدس را تأیید می‌کند و شاید به همین مناسبت آن‌ها را با هم همدست دانسته‌اند. حسن بوسیده اختراع مذهب جدید و لرزاندن اساس جامعه آن زمان تولید یک شورش ملی ایرانی کرد. خیام بواسطه آوردن مذهب حسی، فلسفی، و عقلی و مادی همان منظور او را در ترانه‌های خودش انجام داد. تأثیر حسن چون بیشتر روی سیاست و شمشیر بود بعد از مدتی از بین رفت. ولی فلسفه مادی خیام که پایه‌اش روی عقل و منطق بود پایدار ماند.

نزد هیچ یک از شعرا و نویسندگان اسلام لحن صریح نفی خدا و بر هم زدن اساس افسانه‌های مذهبی سامی مانند خیام دیده نمی‌شود شاید بتوانیم خیام را از جمله ایرانیان ضد عرب مانند: ابن مقفع، به‌آفرید، ابومسلم، بابک و غیره بدانیم. خیام با لحن تأسف انگیزی اشاره به پادشاهان پیشین ایران می‌کند. ممکن است از خواندن شاهنامه فردوسی این تأثر در او پیدا شده و در ترانه‌های خودش پیوسته فر و شکوه و بزرگی پایمال شده آنان را گوشزد می‌نماید که با خاک یکسان شده‌اند و در کاخ‌های ویران آن‌ها روباه لانه کرده و جغد آشیانه نموده. قهقهه‌های عصبانی او، کنایات و اشاراتی که به ایران گذشته می‌ماید پیداست که از ته قلب از راهزنان عرب و افکار پست آن‌ها متنفر است، و سمپاتی او به طرف ایرانی می‌رود که در دهن این اردهای هفتاد سر فرو شده بوده و با تشنج دست و پا می‌زده.

نباید تند برویم، آیا مقصود خیام از یادآوری شکوه گذشته ساسانی مقایسه بی‌ثباتی و کوچکی تمدن‌ها و زندگی انسان نبوده است و فقط یک تصویر مجازی و کنایه‌ای بیش نیست؟ ولی با حرارتی که بیان می‌کند جای شک و شبهه باقی نمی‌گذارد. مثلاً صدای فاخته که شب مهتاب روی ویرانه تیسفون کوکو می‌گوید مو را به تن خواننده راست می‌کند:

آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو،

بر درگه او شهان نهادندی رو،

دیدیم که بر کنگره‌اش فاخته‌ای

بنشسته همی گفت که: «کوکو، کوکو؟»

آن قصر که بهرام درو جام گرفت،

آهو بیچه کرد و شیر آرام گرفت؛

بهرام که گور می گرفت می همه عمر،

دید می که چگونه گور بهرام گرفت؟

چنانکه سابقاً ذکر شد خیام جز روش دهر خدائی نمی شناخته و خدائی را که مذاهب سامی تصور می کرده اند منکر بوده است. ولی بعد قیافه جدی تر به خود می گیرد و راه حل علمی و منطقی برای مسائل ماورای طبیعی جستجو می کند. چون راه عقلی پیدا نمی کند به تعبیر شاعرانه این الفاظ قناعت می نماید. صانع را تشبیه به کوزه گر می کند و انسان را به کوزه و می گوید:

این کوزه گر دهر چنین جام لطیف،

می سازد و باز بر زمین می زندش! (۴۳)

به حقیقت مطلب کاری نداریم ولی مجلس این کوزه گر دیوانه را با قیافه احمق و خون خوارش که همه هم خود را صرف صنایع ظریف می کند ولی از روی جنون آن کوزه ها را می شکنند، فقط قلم آقای درویش نقاش توانسته روی پرده خودش مجسم بکند.

بهشت و دوزخ را در نهاد اشخاص دانسته:

دوزخ شری ز رنج بیهوده ماست،

فردوس دمی ز وقت آسوده ماست. (۱۴۲)

گل های خندان، بلبلان نالان، کشتزارهای خرم، نسیم بامداد، مهتاب روی مهتابی، مهرویان پریش، آهنگ چنگ، شراب گلگون، این ها بهشت ماست. چیزی بهتر از این ها روی زمین پیدا نمی شود، با این حقایقی که درین دنیای بی ثبات پر از درد و زجر برایمان مانده استفاده بکنیم. همین بهشت ماست، بهشت موعودی که مردم را به امیدش گول می زنند! چرا به امید موهوم از آسایش خودمان چشم ببوشیم؟

کس خلد و حجیم را ندیده است، ای دل،

گوئی که از آن جهان رسیده است؟ ای دل. (۹۱)

یک بازیگر خانه غریبی است. مثل خیمه شب بازی یا بازی شطرنج، همه کائنات روی صفحه گمان می کنند که آزادند. ولی یک دست نامرئی که گوئی متعلق به یک بچه است مدتی با ما تفریح می کند. ما را جا به جا می کند، بعد دلش را می زند، دوباره این عروسک ها یا مهره ها را در صندوق فراموشی و نیستی می اندازد:

ما لعبتگانیم و فلک لعبت باز،

از روی حقیقتی نه از روی مجاز... (۵۰)

خیام می خواسته این دنیای مسخره، پست غم انگیز و مضحک را از هم بپاشد و یک دنیای منطقی تری روی خرابه آن بنا بکند:

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان،

برداشتی من این فلک را ز میان . . . (۲۵)

برای اینکه بدانیم تا چه اندازه فلسفه خیام در نزد پیروان او طرف توجه بوده و مقلد پیدا کرده، این نکته را می‌گوئیم که مؤلف «دبستان مذاهب» در چند جا مثل از رباعیات خیام می‌آورد و یک جا رباعی غریبی باو نسبت می‌دهد (ص ۶۳): «. . . سمراد در لغت وهم و پندار را گویند . . . فره‌مند شاگرد فر ایرج گفته: اگر کسی موجود باشد داند که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق است. و واجب الوجودی که می‌گوید هستی پذیر نشد و ما از وهم گمان بریم که او هست و یقین که او هم نیست. من الاستشهاد حکیم عمر خیام بیت:

«صانع به جهان کهنه همچون ظرفی است.

«آیست بمعنی و بظاهر برقی است؛

«بازیچه کفر و دین بطفلان بسپار،

«بگذر ز مقامی که خدا هم حرفی است!»

در جای دیگر (ص ۱۵۹) راجع به عقاید چارواک می‌گوید: «. . . عاقل باید از جمیع لذات بهره گیرد و از مشتتهای حتراز ننماید. از آن که چون بخاک پیوست باز آمدن نیست. ع:

«باز آمدنت نیست، چو رفتی رفتی.

«روشن‌تر گوئیم عقیده، چارواک آنست که ایشان گویند: چون صانع پدیدار نیست و ادراک بشری به اثبات آن محیط نیارد شد، ما را چرا بندگی امری مظنون، موهوم، بل معدوم باید کرد؟ . . . و بهر نوید جنت و راحت آن از کثرت حرص، ابلهانه دست از نعمت‌ها و راحت‌ها بازداشت؟ عاقل نقد را به نسیه ندهد . . . آنچه ظاهر نیست باور کردن آن را شاید ترکیب جسد موالید از عناصر اربعه است، به مقتضای طبیعت یک چند با هم تألیف پذیر شده . . . چون ترکیب متلاشی شود، معاد عنصر جز عنصر نیارد بود. بعد از تخریب کاخ تن، عروجی به برین وطن و ناز و نعیم و نزول نار و جحیم نخواهد بود.»

آیا تجزیه افکار خیام را ازین سطور درک نمی‌کنیم؟ هرون آلن در اضافات به رباعیات خیام (ص ۲۹۱) از کتاب «سرگذشت سلطنت کابل» تألیف الفینستن که در سنه ۱۸۱۵ میلادی به طبع رسیده نقل می‌کند و شرح می‌دهد که فرقه‌ای دهری و لامذهب با اسم ملازکی شهرت دارند: «به نظر می‌آید که افکار آن‌ها خیلی قدیمی است و کاملاً با افکار شاعر قدیم ایران خیام وفق می‌دهد، که در آثار او نمونه‌های لامذهبی به قدری شدید است که در هیچ زبانی سابقه ندارد. . . این فرقه عقاید خودشان را در خفا آشکار می‌کردند و معروف است که عقاید آن‌ها بین نجبای رند دربار شاه محمود رخنه کرده بود.»

اختصاص دیگری که در فلسفه خیام مشاهده می‌شود دقیق شدن او در مسئله مرگ است، نه از راه نشئات روح و فلسفه الهیون آن را تحت مطالعه درمی‌آورد، بلکه از روی جریان و استحاله ذرات اجسام و تجزیه ماده تغییرات آنرا با تصویرهای شاعرانه و غمناکی مجسم می‌کند.

برای خیام ماورا ماده چیزی نیست. دنیا در اثر اجتماع ذرات بوجود آمده که بر حسب اتفاق کار می کنند. این جریان دائمی و ابدی است، و ذرات پی در پی در اشکال و انواع داخل می شوند و روی می گردانند. ازین رو انسان هیچ بیم و امیدی ندارد و در نتیجه ترکیب ذرات و چهار عنصر و تأثیر هفت کوکب بوجود آمده و روح او مانند کالبد مادی است و پس از مرگ نمی ماند:

باز آمدنت نیست، چو رفتی رفتی. (۲۹)

چون عاقبتت کار جهان «نیستی» است. (۱۴۰)

هر لاله پژمرده نخواهد بشکفت. (۴۷)

اما خیام به همین اکتفا نمی کند و ذرات بدن را تا آخرین مرحله نشئاتش دنبال می نماید و بازگشت آن ها را شرح می دهد. در موضوع بقای روح معتقد به گردش و استحاله ذرات بدن پس از مرگ می شود. زیرا آنچه محسوس است و به تمیز در می آید این است که ذرات بدن در اجسام دیگر دوباره زندگی و یا جریان پیدا می کنند. ولی روح مستقلی که بعد از مرگ زندگی جداگانه داشته باشد نیست. اگر خوشبخت باشیم، ذرات تن ما خم باده می شوند و پیوسته مست خواهند بود، و زندگی مرموز و بی اراده ای را تعقیب می کنند. همین فلسفه ذرات سرچشمه درد و افکار غم انگیز خیام می شود. در گل کوزه، در سبزه، در گل لاله، در معشوقه ای که با حرکات موزون به آهنگ چنگ می رقصد، در مجالس تفریح و در همه جا ذرات بی ثبات و جریان سخت و بی اعتنای طبیعت جلو اوست. در کوزه شراب ذرات تن

مهرویان را می بیند که خاک شده اند، ولی زندگی غریب دیگری را دارند. زیرا در آن ها روح لطیف باده در غلیان است.

در اینجا شراب او با همه کنایات و تشبیهات شاعرانه ای که در ترانه هایش می آورد یک صورت عمیق و مرموز بخود می گیرد. - شراب در عین حال که تولید مستی و فراموشی می کند، در کوزه حکم روح را در تن دارد. آیا اسم همه قسمت های کوزه تصغیر همان اعضای بدن انسان نیست مثل: دهنه، لبه، گردنه، دسته، شکم . . . و شراب میان کوزه روح پر کیف آن نمی باشد؟ همان کوزه که سابق بر این یک نفر ماهرو بوده! این روح پر غلیان زندگی دردناک گذشته کوزه را روی زمین یادآوری می کند! از این قرار کوزه یک زندگی مستقل پیدا می کند که شراب به منزله روح آن است:

لب بر لب کوزه بردم از غایت آز. (۱۳۹)

این دسته که بر گردن او می بینی،

دستی است که بر گردن یاری بوده است. (۷۲)

(این گونه تشبیه زیاد در افکار خیام دیده می شود. مثلاً در نوروزنامه (ص ۴۰) در مورد کمان می گوید: « . . . و به یک روی کمان بر صورت مردم نگاشته است از رگ و استخوان و پی و پوست و گوشت، و زه وی چون جان وی بود که به وی زنده است، با جان که از هنرمند بیابد.»

از مطالب فوق بدست می آید که خیام در خصوص ماهیت و ارزش زندگی یک عقیده و فلسفه مهمی دارد. آیا او در مقابل این همه بدبختی و این فلسفه چه خط مشی و رویه ای را پیش می گیرد؟

در صورتی که نمی شود به چگونگی اشیاء پی برد، در صورتی که کسی ندانسته و نخواهد دانست که از کجا می آئیم و به کجا می رویم و گفته های دیگران مزخرف و تله خر بگیری است، در صورتی که طبیعت آرام و بی اعتنا وظیفه خودش را انجام می دهد و همه کوشش های ما در مقابل او بیهوده است و تحقیقات فلسفی غیر ممکن می باشد، در صورتی که اندوه و شادی ما نزد طبیعت یکسان است و دنیائی که در آن مسکن داریم پر از درد و شر همیشگی است و زندگی هراسناک ما یکرشته خواب، خیال، فریب و موهوم می باشد، در صورتی که پادشاهان با فر و شکوه گذشته به خاک نیستی هم آغوش شده اند، و پریرویان ناکامی که به سینه خاک تاریک فرو رفته اند ذرات تن آنها در تنگنای گور از هم جدا می شود و در نباتات و اشیاء زندگی دردناکی را دنبال می کند. آیا همه این ها بزبان بی زبانی سستی و شکنندگی چیزهای روی زمین را به ما نمی گویند؟ گذشته بجز یادگار درهم و رؤیائی بیش نیست، آینده مجهول است. پس همین دم را که زنده ایم، این دم گذرنده که به یک چشم به هم زدن در گذشته فرو می رود، همین دم را دریابیم و خوش باشیم. این دم که رفت دیگر چیزی در دست ما نمی ماند، ولی اگر بدانیم که دم را چگونه بگذرانیم! مقصود از زندگی کیف و لذت است. تا می توانیم باید غم و غصه را از خودمان دور بکنیم، معلوم را به مجهول نفروشیم و نقد را فدای نسیه نکنیم. انتقام خودمان را از زندگی بستانیم پیش از آن که در چنگال او خرد بشویم!

برای نصیب خویش کت برابند. (۴۵)

باید دانست هر چند خیام از ته دل معتقد به شادی بوده ولی شادی او همیشه با فکر عدم و نیستی توأم است. ازین رو همواره معانی فلسفه خیام در ظاهر دعوت به خوشگذرانی می کند اما در حقیقت همه گل و بلبل، جام های شراب، کشتزار و تصویرهای شهوت انگیز او جز تزئینی بیش نیست، مثل کسی که بخواهد خودش را بکشد و قبل از مرگ به تجمل و نزیین اتاق خودش پردازد. ازین جهت خوشی او بیشتر تأثر آور است. خوش باشیم و فراموش بکنیم تا خون، این مایع زندگی، که از هزاران زخم ما جاری است نه بینیم!

چون خیام از جوانی بدبین و در شک بوده و فلسفه کیف و خوشی را در هنگام پیری انتخاب کرده به همین مناسبت خوشی او آغشته با فکر یأس و حرمان است: پیمانه عمر من به هفتاد رسید،

این دم نکنم نشاط، کی خواهم کرد؟ (۱۴۱)

این ترانه که ظاهراً لحن یک نفر رند کار کشته و عیاش را دارد که از همه چیز بیزار و زده شده و زندگی را می پرستد و نفرین می کند، در حقیقت شتاب و رغبت به باده گساری در سن هفتاد سالگی این رباعی را بیش از رباعیات بدبینی او غم انگیز می کند و کاملاً فکر یک نفر فیلسوف مادی را نشان می دهد که آخرین دقایق عمر خود را در مقابل فنای محض می خواهد دریابد!

روی ترانه‌های خیام بوی غلیظ شراب سنگینی می‌کند و مرگ از لای دندان‌های کلید شده‌اش می‌گوید: «خوش باشیم!»

موضوع شراب در رباعیات خیام مقام خاصی دارد. اگر چه خیام مانند ابن سینا در خوردن شراب زیاده‌روی نمی‌کرده ولی در مدح آنان تا اندازه‌ای اغراق می‌گوید. شاید بیشتر مقصودش مدح منہیات مذهبی است. ولی در «نوروزنامه» یک فصل کتاب مخصوص منافع شراب است و نویسنده از روی تجربیات دیگران و آزمایش شخصی منافع شراب را شرح می‌دهد و در آنجا اسم بوعلی سینا و محمد زکریای رازی را ذکر می‌کند (ص ۶۰) می‌گوید: «هیچ چیز در تن مردم نافع‌تر از شراب نیست، خاصه شراب انگوری تلخ و صافی، خاصیتش آنست که غم را ببرد و دل را خرم کند.» (ص ۷۰): «... همه دانایان متفق گشتند که هیچ نعمتی بهتر و بزرگوارتر از شراب نیست.» (ص ۶۱): «... و در بهشت نعمت بسیار است و شراب بهترین نعمتهاء بهشت است.» آیا می‌توانیم باور کنیم که نویسنده این جمله را از روی ایمان نوشته در صورتی که با تمسخر می‌گوید:

گویند: بهشت و حوض کوثر باشد! (۸۹)

ولی در رباعیات، شراب برای فرو نشاندن غم و اندوه زندگی است. خیام پناه به جام باده می‌برد و با می‌ارغوانی می‌خواهد آسایش فکری و فراموشی تحصیل بکند. خوش باشیم، کیف بکنیم، این زندگی مزخرف را فراموش بکنیم. مخصوصاً فراموش بکنیم، چون در مجالس عیش ما یک سایه ترسناک دور می‌زند. - این سایه مرگ است، کوزه شراب لبش را که به لب ما می‌گذارد آهسته بغل گوشمان

می‌گوید: من هم روزی مثل تو بوده‌ام، پس روح لطیف باده را بنوش تا زندگی را فراموش بکنی!

بنوشیم، خوش باشیم. چه مسخره غمناکی! کیف؟ زن، معشوق دمدمی. بزنی، بخوانیم، بنوشیم که فراموش بکنیم پیش از آن که این سایه ترسناک گلوی ما را در چنگال استخوانیش بفشارد. میان ذرات تن دیگران کیف بکنیم که ذرات تن ما را صدا می‌زنند و دعوت به نیستی می‌کنند و مرگ با خنده چندانگیزش به ما می‌خندد.

زندگی یکدم است. آن دم را فراموش بکنیم!

می‌خور که چنین عمر که غم در پی اوست،

آن به که بخواب یا بمستی گذرد! (۱۴۳)

خیام شاعر

آنچه که اجمالاً اشاره شد نشان می‌دهد که نفوذ فکر، آهنگ دلفریب، نظر موشکاف، وسعت قریحه، زیبایی بیان، صحت منطق، سرشاری تشبیهات ساده بی‌حشو و زوائد و مخصوصاً فلسفه و طرز فکر خیام که به آهنگ‌های گوناگون گویاست و با روح هر کس حرف می‌زند در میان فلاسفه و شعرای خیلی کمیاب مقام ارجمند و جداگانه‌ای برای او احراز می‌کند.

رباعی کوچکترین وزن شعری است که انعکاس فکر شاعر را با معنی تمام برساند. (در کتاب کریستنسن راجع به رباعیات خیام (ص ۹۰) نوشته که رباعی وزن شعری کاملاً ایرانی است و به عقیده هارتمان رباعی ترانه نامیده می‌شده و اغلب به آواز می‌خوانده‌اند.

برساز ترانه‌ای و پیش آور می. (۱۱۶)

بعدها اعراب این وزن را از فارسی تقلید کردند، این عقیده را لابد هارتمان از خواندن گفته شمس قیس رازی راجع به رباعی پیدا کرده).

هر شاعری خودش را موظف دانسته که در جزو اشعارش کم و بیش رباعی بگوید. ولی خیام رباعی را به منتها درجه اعتبار و اهمیت رسانیده و این وزن مختصر را انتخاب کرده، در صورتی که افکار خودش را در نهایت زبردستی در آن گنجانیده است.

ترانه‌های خیام به قدری ساده، طبیعی و به زبان دلچسب ادبی و معمولی گفته شده که هر کسی را شیفته آهنگ و تشبیهات قشنگ آن می‌نماید، و از بهترین نمونه‌های شعر فارسی به شمار می‌آید. خیام قدرت ادای مطلب را به اندازه‌ای رسانیده که گیرندگی و تأثیر آن حتمی است و انسان به حیرت می‌افتد که یک عقیده فلسفی مهمی چگونه ممکن است در قالب یک رباعی بگنجد و چگونه می‌توان چند رباعی گفت که از هر کدام یک فکر و فلسفه مستقل مشاهده بشود و در عین حال با هم هم‌آهنگ باشد. این کشش و دلربائی فکر خیام است که ترانه‌های او را در دنیا مشهور کرده، وزن ساده و مختصر شعری خیام خواننده را خسته نمی‌کند و به او فرصت فکر می‌دهد.

خیام در شعر پیروی از هیچ کس نمی‌کند. زبان ساده او به همه اسرار صنعت خودش کاملاً آگاه است و با کمال ایجاز، به بهترین طرز شرح می‌دهد. در میان متفکرین و شعرای ایرانی که بعد از خیام آمده‌اند، برخی از آن‌ها به خیال افتاده‌اند که سبک او را تعقیب بکنند و از مسلک او پیروی بنمایند، ولی هیچ کدام از آن‌ها نتوانسته‌اند به سادگی و به بزرگی فکر خیام برسند. زیرا بیان ظریف و بی‌مانند او با آهنگ سلیس مجازی کنایه‌دار او مخصوص به خودش است. خیام قادر است که الفظ را موافق فکر و مقصود خودش انتخاب بکند. شعرش با یک آهنگ لطیف و طبیعی جاری و بی‌تکلف است، تشبیهات و استعاراتش یک ظرافت ساده و طبیعی دارد.

طرز بیان، مسلک و فلسفه خیام تأثیر مهمی در ادبیات فارسی کرده میدان وسیعی برای جولان فکر دیگران تهیه نموده است. حتی حافظ و سعدی در نشئات ذره، ناپایداری دنیا، غنیمت شمردن دم و می پرستی اشعاری سروده‌اند که تقلید مستقیم

از افکار خیام است. ولی هیچ کدام نتوانسته‌اند درین قسمت به مرتبه خیام برسند. مثلاً سعدی می‌گوید:

بخاک بر مرو ای آدمی به نخوت و ناز،

که زیر پای تو همچون تو آدمیزاد است. (۶۳)

عجب نیست از خاک اگر گل شکفت،

که چندین گل اندام در خاک خفت! (۵۸)

سعدیا دی رفت و فردا همچنان موجود نیست.

در میان این و آن فرصت شمار امروز را. (۱۲۰)

و درین اشعار حافظ:

چنین که بر دل من داغ زلف سرکش تست،

بنفشه زار شود تربتم چو در گذرم. (۶۳)

هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار،

کس را وقوف نیست که انجام کار چیست! (۱۱۲)

روزی که چرخ از گل ما کوزه‌ها کند،

زنهار کاسه سر ما پر شراب کن. (۶۶)

که هر پاره خشتی که بر منظر است،

سر کیقبادی و اسکندریست! (۱۰۹)

قدح بشرط ادب گیر زانکه ترکیش،

ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد. (۷۰)

حافظ و مولوی و بعضی از شعرای متفکر دیگر اگر چه این شورش و رشادت فکر خیام را حس کرده‌اند و گاهی شلتاق آورده‌اند، ولی بقدری مطالب خودشان را زیر جملات و تشبیهات و کنایات اغراق‌آمیز پوشانیده‌اند که ممکن است آنرا به صد گونه تعبیر و تفسیر کرد. مخصوصاً حافظ که خیلی از افکار خیام الهام یافته و تشبیهات او را گرفته است. می‌توان گفت او یکی از بهترین و متفکرترین پیروان خیام است. اگر چه حافظ خیلی بیشتر از خیام رؤیا، قوه تصور و الهام شاعرانه داشته که مربوط به شهوت تند او می‌باشد، ولی افکار او به پای فلسفه مادی و منطقی خیام نمی‌رسد و شراب را بصورت اسرارآمیز صوفیان درآورده. در همین قسمت حافظ از خیام جدا می‌شود. مثلاً شراب حافظ اگر چه در بعضی جاها بطور واضح همان آب انگور است، ولی به قدری زیر اصطلاحات صوفیانه پوشیده شده که اجازه تعبیر را می‌دهد و یک نوع تصوف می‌شود از آن استنباط کرد. ولی خیام احتیاج به پرده‌پوشی و رمز و اشاره ندارد، افکارش را صاف و پوست کنده می‌گوید. همین لحن ساده، بی‌پروا و صراحت لهجه او را از سایر شعرای آزاد فکر متمایز می‌کند.

مثلاً این اشعار حافظ بخوبی جنبه صوفی و رؤیای شدید او را می‌رساند:

این همه عکس می و نقش و نگارین که نمود،

یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد.

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم،

ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما.

حافظ نیز به زهاد حمله می کند ولی چقدر با حمله خیام فرق دارد:

راز درون پرده ز رندان مست پرس،

کاین حال نیست زاهد عالی مقام را. (۸۵)

خیلی با نزاکت تر و ترسو تر از خیام به بهشت اشاره می کند:

باغ فردوس لطیف است، ولیکن زنهار،

تو غنیمت شمر این سایه بید و لب کشت. (۸۸)

چقدر با احتیاط و محافظه کاری به جنگ صانع می رود:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت،

آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد! (۱۱)

شعرای دیگر نیز از خیام تبعیت کرده‌اند و حتی در اشعار صوفی کنایات خیام دیده می‌شود؛ مثلاً این شعر عطار:

گر چو رستم شوکت و زورت بود،

جای چون بهرام در گورت بود. (۵۴)

غزالی نیز مضمون خیام را استعمال می کند:

چرخ فانوس خیالی عالمی حیران در او،

مردمان چون صورت فانوس سرگردان در او. (۱۰۵)

بر طبق روایت «اخبارالعلماء» خیام را تکفیر می کنند به مکه می رود و شاید سر راه خود خرابه تیسفون را دیده و این رباعی را گفته:

آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو... (۵۶)

آیا خاقانی تما قصیده معروف خود «ایوان مدائن» را از همین رباعی خیام الهام نشده؟

از همه تأثیرات و نفوذ خیام در ادبیات فارسی چیزی که مهمتر است رشادت فکری و آزادی است که ابداع کرده و گویا به قدرت قلم خودش آگاه بوده. چون در «نوروزنامه» (ص ۴۸) در فصل «اندر یاد کردن قلم» حکایتی می آورد که قلم را از تیغ برهنه مؤثرتر می داند و اینطور نتیجه می گیرد: «... و تأثیر قلم صلاح و فساد مملکت را کاری بزرگست، و خداوندان قلم را که معتمد باشند عزیز باید داشت.»

تأثیر خیام در ادبیات انگلیس و آمریکا، تأثیر او در دنیای متمدن امروز، همه این‌ها نشان می دهد که گفته‌های خیام با دیگران تا چه اندازه فرق دارد.

خیام اگر چه سر و کار با ریاضیات و نجوم داشته ولی این پیشه خشک مانع از تظاهر احساسات رقیق و لذت بردن از طبیعت و ذوق سرشار شعری او نشده! و اغلب هنگام فراغت را به تفریح و ادبیات می گذرانیده. اگر چه مابین منجمین مانند خواجه نصیر طوسی و غیره شاعر دیده شده و اشعاری به آن‌ها منسوب است ولی گفته‌های آن‌ها با خیام زمین تا آسمان فرق دارد. آنان تنها در الهیات و تصوف یا عشق و اخلاق و یا مسائل اجتماعی رباعی گفته‌اند. یعنی همان گفته‌های دیگران را تکرار کرده‌اند و ذوق شاعری در اشعار و قیافه‌پردازی آن‌ها تقریباً وجود ندارد.

شب مهتاب، ویرانه. مرغ حق، قبرستان، هوای نمناک بهاری در خیام خیلی مؤثر بوده. ولی به نظر می آید که شکوه و طراوت بهار، رنگ‌ها و بوی گل، چمن‌زار، جویبار، نسیم ملایم و طبیعت افسونگر، با آهنگ چنگ ساقیان ماهر و بوسه‌های پرحرارت آن‌ها که فصل بهار و نوروز را تکمیل می کرده، در روح خیام تأثیر فوق‌العاده داشته. خیام با لطافت و ظرافت مخصوصی که در نزد شعرای دیگر کمیاب است طبیعت را حس می کرده و با یک دنیا استادی وصف آن را می کند:

روزی است خوش و هوانه گرم است و نه سرد. (۱۱۸)

بنگر ز صبا دامن گل چاک شده... (۶۰)

ابر آمد و زار بر سر سبزه گریست... (۶۱)

چون ابر به نوروز رخ لاله بشست... (۶۲)

مهتاب بنور دامن شب بشکافت... (۱۱۱)

خیام در وصف طبیعت تا همان اندازه که احتیاج دارد با چند کلمه محیط و وضع را مجسم و محسوس می کند. آن هم در زمانی که شعر فارسی در زیر تأثیر تسلط عرب یک نوع لغت بازی و اظهار فضل و تملق گویی خشک و بی معنی شده بوده، و شاعران کمیابی که ذوق طبیعی داشته‌اند برای یک برگ و یا یک قطره ژاله به قدری اغراق می گفته‌اند که انسان را از طبیعت بی‌زرا می کرده‌اند. این سادگی زبان خیام بر بزرگی مقام او می افزاید. نه تنها خیام به الفاظ ساده اکتفا کرده، بلکه در ترانه‌های خود استادی‌های دیگری نیز بکار برده که نظیر آن در نزد هیچ‌یک از شعرای ایران دیده نمی شود. او با کنایه و تمسخر لغات قلبه آخوندی را گرفته و به خودشان پس داده مثلاً درین رباعی:

گویند: «بهشت و حور عین خواهد بود،

آنجا می ناب و انگین خواهد بود.»

اول نقل قول کرده و اصطلاحات آخوندی را در وصف جنت به زبان خودشان شرح داده، بعد جواب می دهد:

گر ما می و معشوقه گزیدیم چه باک؟

چون عاقبت کار همین خواهد بود!

درین رباعی القاب ادبا و فضلا را به اصطلاح خودشان می گوید:

آنانکه «محیط فضل و آداب شدند،

در جمع کمال شمع اصحاب شدند.»

به زبان خودش القاب و ادعای آن‌ها را خراب می‌کند:

ره زین شب تاریک نبردند بروز،

گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند!

در جای دیگر لفظ «پرده» صوفیان را می‌آورد و بعد به تمسخر می‌گوید که پشت پرده اسرار عدم است:

هست از پس «پرده» گفتگوی من و تو،

چون «پرده» برافتد، نه تو مانی و نه من!

گاهی با لغات بازی می‌کند، ولی صنعت او چقدر با صنایع لوس و ساختگی بدیع فرق دارد. مثلاً لغاتی که دو معنی را می‌رساند:

بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر،

دیدی که چگونه گور بهرام گرفت؟

تقلید آواز فاخته که در ضمن به معنی «کجا رفتند؟» هم باشد یک شاهکار زیرکی، تسلط به زبان و ذوق را می‌رساند:

دیدیم که بر کنگره‌اش فاخته‌ای،

بنشسته همی گفت که: «کو کو، کو کو؟»

در آخر بعضی از رباعیات قافیه تکرار شده، شاید بنظر بعضی فقر لغت و قافیه را برساند مثل:

دنیا دیدی و هر چه دیدی هیچ است... (۱۰۲)

بنگر ز جهان چه طرف برستم؟ هیچ. (۱۰۷)

ولی تمام تراژدی موضوع در همین تکرار «هیچ» جمع شده.

چندین اثر فلسفی و علمی به زبان فارسی و عربی از خیام مانده. ولی آثار فلسفی و علمی او هرگز در میزان شهرتش دخالتی نداشته. خوشبختانه اخیراً یک رساله ادبی گرانبهایی از خیام بدست آمد موسوم به: «نوروزنامه» که به سعی و اهتمام دوست عزیزم آقای مجتبی مینوی در تهران به چاپ رسید. این کتاب به فارسی ساده و بی مانندی نوشته شده که نشان می‌دهد اثر قلم توانای همان گوینده ترانه‌ها می‌باشد. نثر ادبی آن یکی از بهترین و سلیس‌ترین نمونه‌های نثر فارسی است و ساختمان جملات آن خیلی نزدیک به پهلوی می‌باشد و هیچ کدام از کتاب‌هایی که کم و بیش در آن دوره نوشته شده از قبیل: «سیاست نامه» و «چهار مقاله» و غیره از حیث نثر و ارزش ادبی به پای «نوروزنامه» نمی‌رسند.

نگارنده موضوع کتاب خود را یکی از رسوم ملی ایران قدیم قرار داده که رابطه مستقیم با نجوم دارد، و در آن خرافات نجومی و اعتقادات عامیانه و خواص اشیاء را بر طبق نجوم و طب Empirique شرح می‌دهد. اگر چه این کتاب دستوری و به فراخور مقتضیات روز نوشته شده، ولی در خفای الفاظ آن همان موشکافی فکر، همان منطق محکم ریاضی دان، قوه تصور فوق‌العاده و کلام شیوای خیام وجود دارد

و در گوشه و کنار به همان فلسفه علمی و مادی خیام که از دستش در رفته بر می‌خوریم. درین کتاب نه حرفی از عذاب آخرت است و نه از لذایذ جنت، نه یک شعر صوفی دیده می‌شود و نه از اخلاق و مذهب سخنی به میان می‌آید. موضوع یک جشن با شکوه ایران، همان ایرانی که فاخته بالای گنبد ویرانش کوکو می‌گوید و بهرام و کاووس و نیشابور و توسش با خاک یکسان شده، از جشن آن دوره تعریف می‌کند و آداب و عادات آنرا می‌ستاید.

آیا می‌توانیم در نسبت این کتاب به خیام شک بیاوریم؟ البته از قرآینی ممکن است. ولی بر فرض هم که از روی تصادف و یا تعدد این کتاب به خیام منسوب شده باشد، می‌توانیم بگوئیم که نویسنده آن رابطه فکری با خیام داشته و در ردیف همان فیلسوف نیشابوری و به مقام ادبی و ذوقی او می‌رسیده. به هر حال، تا زمانی که یک سند مهم تاریخی بدست نیامده که همین کتاب «نوروزنامه» را که در دست است به نویسنده مقدم بر خیام نسبت بدهد هیچ گونه حدس و فرضی نمی‌تواند نسبت آن را از خیام سلب بکند. برعکس، خیلی طبیعی است که روح سرکش و بیزار خیام، آمیخته با زیبایی و ظرافت‌ها که از اعتقادات خشن زمان خودش سرخورده، در خرافات عامیانه یک سرچشمه تفریح و تنوع برای خودش پیدا بکند. سرتاسر کتاب میل ایرانی ساسانی، ذوق هنری عالی، ظرافت پرستی و حس تجمل مانوی را به یاد می‌آورد. نگارنده پرستش زیبایی را پیشه خودش نموده، همین زیبایی که در لغات و در آهنگ جملات او بخوبی پیداست. خیام شاعر، عالم و فیلسوف خودش را یک بار دیگر در این کتاب معرفی می‌کند.

خیام نماینده ذوق خفه شده، روح شکنجه دیده و ترجمان ناله‌ها و شورش یک ایران بزرگ، با شکوه و آباد قدیم است که در زیر فشار فکر زمخت سامی و استیلای عرب کم کم مسموم و ویران می‌شده.

از مطالب فوق بدست می‌آید که گوینده این ترانه‌ها فیلسوف، منجم و شاعر بی‌مانندی بوده است. حال اگر بخواهیم نسبت این رباعیات را از خیام معروف سلب بکنیم، آیا به کی آن‌ها را نسبت خواهیم داد؟ لابد باید خیام دیگری باشد که همزاد همان خیام معروف است و شاید از خیام منجم هم مقامش بزرگتر باشد. ولی در هیچ جا بطور مشخص اسم او برده نشده و کسی او را نمی‌شناخته، در صورتی که بایستی در یک زمان و یک جا و به یک طرز با خیام منجم زندگی کرده باشد. پس این به غیر از خود خیام که ژنی بی‌مانند او به انواع گوناگون تجلی می‌کرده و یا شبیح او کس دیگری نبوده. اصلاً آیا کس دیگری را به جز خیام سراغ داریم که بتواند اینطور ترانه سرائی بکند؟

چند قطعه شعر عربی از خیام مانده است، ولی از آنجائی که هیچ یک از شعرا نتوانسته‌اند آن‌ها را به شعر فارسی بزبان خیام دریاورند از درج آن چشم پوشیدیم.

بنا به خواهش دوست هنرمندم آقای دوریش نقاش، این مقدمه را اجمالاً به ترانه‌ای خیام نوشتم تا راهنمای تابلوهای ایشان بشود. درین کتاب ترانه‌های خیام مطابق سبک و افکار فلسفی مرتب شده و رباعیاتی که به نظر مشکوک می‌آمده جلو آن‌ها یک ستاره گذاشته شده، این رباعیات بر فرض هم از خود خیام نباشد از پیروان خیلی زبردست او خواهد بود که مستقیماً از فکر فیلسوف و شاعر بزرگ الهام گرفته‌اند.

وز هیچکسی نیز دو گوشم نشنود،

کاین آمدن و رفتنم از بهر چه بود!

۴

ای دل تو به ادراک معما نرسی،

در نکته زیر کان دانا نرسی؛

اینجا ز می و جام بهشتی می ساز،

کانجا که بهشت است رسی یا نرسی!

۵

دل سر حیات اگر کماهی دانست،

در مرگ هم اسرار الهی دانست؛

امروز که با خودی، ندانستی هیچ،

فردا که ز خود روی چه خواهی دانست؟

راز آفرینش

۱

هر چند که رنگ و روی زیباست مرا،

چون لاله رخ و چو سرو بالاست مرا،

معلوم نشد که در طربخانه خاک

نقاش ازل بهر چه آراست مرا؟

۲

آورد به اضطرارم اول بوچود،

جز حیرتم از حیات چیزی نفزود،

رفتیم به اکراه و ندانیم چه بود

زین آمدن و بودن و رفتن مقصود!

۳

از آمدنم نبود گردون را سود،

وز رفتن من جاه و جلالش نفزود؛

۹

اجرام که ساکنان این ایوانند،

اسباب تردد خردمندانند،

هان تا سر رشته خرد گم نکنی،

کانان که مدبرند سرگردانند!

۱۰

دوری که در آمدن و رفتن ماست،

او را نه نهایت، نه بدایت پیدا است،

کس می نزند دمی درین معنی راست،

کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست!

۱۱

دارنده چو ترکیب طبایع آراست،

از بهر چه او فکندش اندر کم و کاست؟

گر نیک آمد، شکستن از بهر چه بود؟

۶

تا چند زخم بروی دریاها خشت،

بیزار شدم ز بت پرستان و کنشت؛

خیام که گفت دوزخی خواهد بود؟

که رفت بدوزخ و که آمد ز بهشت؟

۷

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من،

وین حرف معما نه تو خوانی و نه من؛

هست از پس پرده گفتگوی من و تو،

چون پرده برافتد، نه تو مانی و نه من.

۸

این بحر وجود آمده بیرون ز نهفت،

کس نیست که این گوهر تحقیق بسفت؛

هر کس سخنی از سر سودا گفته است،

زان روی که هست، کس نمی داند گفت.

در چرخ به انواع سخن ها گفتند؛

آگه چو نگشتند بر اسرار جهان،

اول زنخی زدند و آخر خفتند!

۱۵

گاویست بر آسمان قرین پروین،

گاویست دگر نهفته در زیر زمین؛

گر بینائی، چشم حقیقت بگشا:

زیر و زبر دو گاو مستی خر بین.

ور نیک نیامد این صور، عیب کراست؟

۱۲

آنانکه محیط فضل و آداب شدند،

در جمع کمال شمع اصحاب شدند،

ره زین شب تاریک نبردند بروز،

گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند.

* ۱۳

آنانکه ز پیش رفته‌اند ای ساقی،

در خاک غرور خفته‌اند ای ساقی،

رو باده خور و حقیقت از من بشنو:

باد است هر آنچه گفته‌اند ای ساقی.

* ۱۴

آن بیخبران که در معنی سفتند

در چنبر چرخ جان چندین پاکان،

می سوزد و خاک می شود، دودی کو؟

۱۹

افسوس که بی فایده فرسوده شدیم،

وز داس سپهر سرنگون سوده شدیم،

دردا و ندامتا که تا چشم زدیم،

نابوده بکام خویش، نابوده شدیم!

* ۲۰

با یار چو آرمیده باشی همه عمر،

لذات جهان چشیده باشی همه عمر،

هم آخر کار رحلت خواهد بود،

خوابی باشد که دیده باشی همه عمر.

۲۱

اکنون که ز خوشدلی بجز نام نماند،

درد زندگی

۱۶

امروز که نوبت جوانی من است،

می نوشم از آنکه کامرانی من است؛

عییم مکنید. اگر چه تلخ است خوش است،

تلخ است، از آنکه زندگانی من است.

۱۷

گر آمدنم بمن بدی، نامدمی.

ور نیز شدن بمن بدی، کی شدمی؟

به زان نبدی که اندرین دیر خراب،

نه آمدمی، نه شدمی، نه بدمی.

۱۸

از آمدن و رفتن ما سودی کو؟

وز تار وجود عمر ما پودی کو؟

* ۲۴

آنکس که زمین و چرخ افلاک نهاد،

بس داغ که او بر دل غمناک نهاد؛

بسیار لب چو لعل و زلفین چو مشک

در طبل زمین و حقه خاک نهاد!

۲۵

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان،

برداشتمی من این فلک را ز میان؛

از نو فلک دگر چنان ساختمی،

کازاده بکام دل رسیدی آسان.

یک همدم پخته جز می خام نماند:

دست طرب از ساغر می باز مگیر

امروز که در دست بجز جام نماند!

۲۲

ایکاش که جای آرمیدن بودی،

یا این ره دور را رسیدن بودی؛

کاش از پی صد هزار سال از دل خاک،

چون سبزه امید بردمیدن بودی!

۲۳

چون حاصل آدمی درین جای دو در،

جز درد دل و دادن جان نیست دگر:

خرم دل آنکه یک نفس زنده نبود،

و آسوده کسیکه خود نژاد از مادر!

نا آمدگان اگر بدانند که ما

از دهر چه می کشیم، نایند دگر.

۲۹

ای آنکه نتیجه چهار و هفتی،

وز هفت و چهار دایم اندر تفتی،

می خور که هزار باره بیشتر گفتم:

باز آمدنت نیست، چو رفتی رفتی.

* ۳۰

تا خاک مرا بقالب آمیخته اند،

بس فتنه که از خاک برانگیخته اند؛

من بهتر ازین نمی توانم بودن

کز بوته مرا چنین برون ریخته اند.

از ازل نوشته

۲۶

بر لوح نشان بودنی‌ها بوده است،

پیوسته قلم ز نیک و بد فرسوده است؛

در روز ازل هر آنچه بایست بداد،

غم خوردن و کوشیدن ما بیهوده است.

۲۷

چون روزی و عمر بیش و کم نتوان کرد،

خود را بکم و بیش دژم نتوان کرد؛

کار من و تو چنانکه رأی من و تست

از موم بدست خویش هم نتوان کرد.

۲۸

افلاک که جز غم نفرایند دگر،

ننهند بجا تا نربایند دگر؛

۳۴

نیکی و بدی که در نهاد بشر است،
شادی و غمی که در قضا و قدر است،
با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل،
چرخ از تو هزاربار بیچاره تر است.

* ۳۱

تا کی ز چراغ مسجد و دود کنشت؟
تا کی ز زیان دوزخ و سود بهشت؟
رو بر سر لوح بین که استاد قضا
اندر ازل آنچه بودنی بود، نوشت.

* ۳۲

ای دل چو حقیقت جهان هست مجاز،
چندین چه بری خواری ازین رنج دراز!
تن را به قضا سپار و با درد بساز،
کاین رفته قلم ز بهر تو ناید باز.

۳۳

در گوش دلم گفت فلک پنهانی:
حکمی که قضا بود ز من می دانی؟
در گردش خود اگر مرا دست بدی،
خود را برهاندمی ز سرگردانی

پایان سخن شنو که ما را چه رسید:

چون آب برآمدیم و چون باد شدیم!

۳۸

یاران موافق همه از دست شدند،

در پای اجل یکان یکان پست شدند،

بودیم بیک شراب در مجلس عمر،

یکدور ز ما پیشترک مست شدند!

۳۹

ای چرخ فلک خرابی از کینه تست،

بیدادگری پیشه دیرینه تست،

وی خاک اگر سینه تو بشکافند،

بس گوهر قیمتی که در سینه تست!

گردش دوران

۳۵

افسوس که نامه جوانی طی شد،

وان تازه بهار زندگانی دی شد،

حالی که ورا نام جوانی گفتند،

معلوم نشد که او کی آمد، کی شد!

۳۶

افسوس که سرمایه ز کف بیرون شد،

در پای اجل بسی جگرها خون شد!

کس نامد از آنجهان که پرسم از وی:

کاحوال مسافران دنیا چون شد.

۳۷

یکچند به کودکی به استاد شدیم؛

یکچند ز استادی خود شاد شدیم؛

۴۰

چون چرخ بکام یک خردمند نگشت،
خواهی تو فلک هفت شمر، خواهی هشت
چون باید مرد و آرزوها همه هشت،
چه مور خورد به گور و چه گرگ بدشت.

۴۱

یک قطره آب بود و با دریا شد،
یک ذره خاک و با زمین یکتا شد،
آمد شدن تو اندرین عالم چیست؟
آمد مگسی پدید و ناپیدا شد.

* ۴۲

می‌پرسیدی که چیست این نقش مجاز،
گر بر گویم حقیقتش هست دراز،
نقشی است پدید آمده از دریائی،
و آنگاه شده بقعر آن دریا باز.

۴۳

جامی است که عقل آفرین می‌زندش،
صد بوسه ز مهر بر جبین می‌زندش؛
این کوزه گر دهر چنین جام لطیف
می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش!

۴۴

اجزای پیاله‌ای که در هم پیوست،
بشکستن آن روانمی‌دارد مست،
چندین سر و ساق نازنین و کف دست،
از مهر که پیوست و به کین که شکست؟

۴۵

عالم اگر از بهر تو می‌آرایند،
مگرای بدان که عاقلان نگرایند؛
بسیار چو تو روند و بسیار آیند.
بربای نصیب خویش کت برابیند.

۴۹

بسیار بگشتیم بگرد در و دشت،
 اندر همه آفاق بگشتیم بگشت؛
 کس را نشنیدیم که آمد زین راه
 راهی که برفت، راهرو باز نگشت!

۵۰

ما لعبتگانیم و فلک لعبت باز،
 از روی حقیقتی نه از روی مجاز؛
 یکچند درین بساط بازی کردیم،
 رفتیم بصندوق عدم یک یک باز!

۵۱

ای بس که نباشیم و جهان خواهد بود،
 نی نام ز ما نه نشان خواهد بود؛

۴۶

از جمله رفتگان این راه دراز،
 باز آمده‌ای کو که بما گوید راز؟
 هان بر سر این دو راهه از روی نیاز،
 چیزی نگذاری که نمی آیی باز!

۴۷

می خور که بزیر گل بسی خواهی خفت،
 بی مونس و بی رفیق و بی همدم و جفت؛
 زنهار بکس مگو تو این راز نهفت:
 هر لاله که پژمرد، نخواهد بشکفت.

* ۴۸

پیری دیدم بخانهٔ خماری،
 گفتم: نکنی ز رفتگان اخباری؟
 گفتا، می خور که همچو ما بسیاری،
 رفتند و کسی باز نیامد باری!

۵۴

آن قصر که بهرام درو جام گرفت،
 آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت؛
 بهرام که گور می گرفت می همه عمر،
 دیدی که چگونه گور بهرام گرفت؟

۵۵

مرغی دیدم نشسته بر بارهٔ توس،
 در چنگ گرفته کلهٔ کیکاوس،
 با کله همی گفت که: افسوس، افسوس!
 کو بانگ جرس ها و کجا نالهٔ کوس؟

۵۶

آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو،
 بر درگه او شهان نهادندی رو،

زین پیش نبودیم و بند هیچ خلل،

زین پس چو نباشیم همان خواهد بود.

۵۲

بر مفرش خاک خفتگان می بینم،

در زیر زمین نهفتگان می بینم؛

چندانکه بصرای عدم می نگرم،

ناآمدگان و رفتگان می بینم!

۵۳

این کهنه رباط را که عالم نام است

آرامگه ابلق صبح و شام است،

بزمی است که واماندهٔ صد جمشید است،

گوریست که خوابگاه صد بهرام است!

ذرات گردنده

۵۷

از تن چو برفت جان پاک من و تو،
 خشتی دو نهند بر مگاک من و تو؛
 و آنکه ز برای خشت گوردگران،
 در کالبدی کشند خاک من و تو.

* ۵۸

هر ذره که بر روی زمینی بوده است،
 خورشید رخی، زهره جبینی بوده است،
 گرد از رخ آستین به آزرم فشان،
 کان هم رخ خوب نازنینی بوده است.

دیدیم که بر کنگره اش فاخته ای

بنشسته همی گفت که: «کوکو، کوکو؟»

این سبزه که امروز تماشاگه ماست،

تا سبزه خاک ما تماشاگه کیست!

۶۲

چون ابر به نوروز رخ لاله بشست،

برخیز و بجام باده کن عزم درست؛

کاین سبزه که امروز تماشاگه تست،

فردا همه از خاک تو بر خواهد رست!

۶۳

هر سبزه که بر کنار جوئی رسته است،

گوئی ز لب فرشته خوئی رسته است؛

پا بر سر هر سبزه به خواری ننهی،

کان سبزه ز خاک لاله روئی رسته است.

۵۹

ای پیر خردمند بگه تر برخیز،

وان کودک خاک بیز را بنگر تیز،

پندش ده و گو که، نرم نرمک می بیز،

مغز سر کيقباد و چشم پرویز!

۶۰

بنگر ز صبا دامن گل چاک شده،

بلبل ز جمال گل طربناک شده؛

در سایه گل نشین که بسیار این گل،

از خاک برآمده است و در خاک شده!

۶۱

ابر آمد و زار بر سر سبزه گریست،

بی باده گلرنگ نمی شاید زیست؛

کاین چرخ بسی قد بتان مهر و،

صد بار پیاله کرد و صد بار سبو!

۶۷

بر سنگ زدم دوش سبوی کاشی،

سر مست بدم چو کردم این او باشی؛

با من بزبان حال می گفت سبو:

من چون تو بدم، تو نیز چون من باشی!

۶۸

زان کوزه می که نیست در وی ضرری،

پر کن قدحی بخور، بمن ده دگری؛

زان پیشتر ای پسر که در رهگذری،

خاک من و تو کوزه کند کوزه گری.

۶۴

می خور که فلک بهر هلاک من و تو،

قصدی دارد بجان پاک من و تو؛

در سبزه نشین و می روشن میخور،

کاین سبزه بسی دمد ز خاک من و تو!

* ۶۵

دیدم بسر عمارتی مردی فرد،

کو گل بلغد می زد و خوارش می کرد،

وان گل بزبان حال با او می گفت:

ساکن، که چو من بسی لگد خواهی خورد!

۶۶

بردار پیاله و سبو ای دل جو،

بر گرد بگرد سبزه زار و لب جو؛

۷۲

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است،
 در بند سر زلف نگاری بوده است؛
 این دسته که بر گردن او می‌بینی:
 دستی است که بر گردن یاری بوده است!

۷۳

در کارگه کوزه‌گری بودم دوش،
 دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش؛
 هر یک بزبان حال با من گفتند:
 «کو کوزه‌گر و کوزه‌خر و کوزه‌فروش؟»

* ۶۹

بر کوزه‌گری پریر کردم گذری،
 از خاک همی نمود هر دم هنری؛
 من دیدم اگر ندید هر بی‌بصری،
 خاک پدرم در کف هر کوزه‌گری.

* ۷۰

هان کوزه‌گرا پبای اگر هشیاری،
 تا چند کنی بر گل مردم خواری؟
 انگشت فریدون و کف کیخسرو،
 بر چرخ نهاده‌ای، چه می‌پنداری؟

۷۱

در کارگه کوزه‌گری کردم رای،
 بر پله چرخ دیدم استاد پبای،
 می‌کرد دلیر کوزه را دسته و سر،
 از کله پادشاه و از دست گدای!

۷۶

من بی می ناب زیستن نتوانم،
 بی باده، کشید بار تن نتوانم،
 من بنده آن دم که ساقی گوید:
 «یک جام دگر بگیر» و من نتوانم.

۷۷

امشب می جام یکمینی خواهم کرد،
 خود را به دو جام می غنی خواهم کرد؛
 اول سه طلاق عقل و دین خواهم داد،
 پس دختر رز را بزنی خواهم کرد.

* ۷۸

چون مرده شوم، خاک مرا گم سازید،
 احوال مرا عبرت مردم سازید؛

هر چه بادا باد

۷۴

گر من ز می مغانه مستم، هستم،
 گر کافر و گبر و بت پرستم، هستم،
 هر طایفه ای بمن گمانی دارد،
 من زان خودم، چنانکه هستم هستم.

۷۵

می خوردن و شاد بودن آئین منست،
 فارغ بودن ز کفر و دین؛ دین منست؛
 گفتم بعروس دهر: کابین تو چیست؟
 گفتا: - دل خرم تو کابین منست.

۸۱

روزی که نهال عمر من کنده شود،
 واجزام ز یکدگر پراکنده شود؛
 گر زانکه صراحی کنند از گل من،
 حالی که ز باده پر کنی زنده شود.

* ۸۲

در پای اجل چو من سر افکنده شوم،
 وز بیخ امید عمر برکنده شوم،
 زینهار، گلم بجز صراحی نکنید،
 باشد که ز بوی می دمی زنده شوم.

* ۸۳

یاران بموافقت چو دیدار کنید،
 باید که ز دوست یاد بسیار کنید؛

خاک تن من به باده آغشته کنید،
 وز کالبدم خشت سر خم سازید.

* ۷۹

چون در گذرم به باده شوئید مرا،
 تلقین ز شراب ناب گوئید مرا،
 خواهید بروز حشر یابید مرا؟
 از خاک در میکده جوئید مرا.

* ۸۰

چندان بخورم شراب، کاین بوی شراب
 آید ز تراب، چون روم زیر تراب،
 گر بر سر خاک من رسد مخموری،
 از بوی شراب من شود مست و خراب.

۸۶

شیخی بزنی فاحشه گفتا: مستی،

هر لحظه بدام دگری پا بستی؛

گفتا: شیخا، هر آنچه گوئی هستم،

آیا تو چنانکه می نمائی هستی؟

* ۸۷

گویند که دوزخی بود عاشق و مست،

قولی است خلاف، دل در آن نتوان بست،

گر عاشق و مست دوزخی خواهد بود،

فردا باشد بهشت همچون کف دست!

۸۸

گویند: بهشت و حور عین خواهد بود،

و آنجا می ناب و انگبین خواهد بود؛

چون باده خوشگوار نوشید بهم،

نوبت چو بما رسد نگونسار کنید.

* ۸۴

آنانکه اسیر عقل و تمیز شدند،

در حسرت هست و نیست ناچیز شدند؛

رو با خبرا، تو آب انگور گزین،

کان بی خبران بغوره میویز شدند!

* ۸۵

ای صاحب فتوی، ز تو پرکارتریم،

با اینهمه مستی، از تو هشیارتریم؛

تو خون کسان خوری و ما خون رزان،

انصاف بده؛ کدام خونخوارتریم؟

۹۱

کس خلد و جحیم را ندیده است ای دل
 گوئی که از آن جهان رسیده است ای دل؟
 امید و هراس ما بچیزی است کزان،
 جز نام و نشانی نه پدید است ای دل!

* ۹۲

من هیچ ندانم که مرا آنکه سرشت،
 از اهل بهشت کرد، یا دوزخ زشت؛
 جامی و بتی و بربطی بر لب کشت،
 این هر سه مرا نقد و ترا نسیه بهشت.

۹۳

چون نیست مقام ما درین دهر مقیم،
 پس بی می و معشوق خطائی است عظیم.

گر ما می و معشوقه گزیدیم چه باک؟

آخر نه بعاقبت همین خواهد بود؟

* ۸۹

گویند: بهشت و حور و کوثر باشد،
 جوی می و شیر و شهد و شکر باشد؛
 پر کن قلع بادیه و بر دستم نه،
 نقدی ز هزار نسیه بهتر باشد.

* ۹۰

گویند بهشت عدن با حور خوش است،
 من می گویم که: آب انگور خوش است؛
 این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار،
 کاواز دهل برادر از دور خوش است.

* ۹۶

جز راه قلندران میخانه مپوی،
 جز باده و جز سماع و جز یار مجوی؛
 بر کف قدح باده و بر دوش سبوی،
 می نوش کن ای نگار و بیهوده مگویی.

* ۹۷

ساقی غم من بلند آواز شده است،
 سرمستی من برون ز اندازه شده است؛
 با موی سپید سرخوشم کز می تو،
 پیرانه سرم بهار دل تازه شده است.

* ۹۸

تنگی می لعل خواهم و دیوانی،
 سد رمقی باید و نصف نانی،

تا کی ز قدیم و محدث امیدم و بیم؟

چون من رفتم، جهان چه محدث چه قدیم.

۹۴

چون آمدنم بمن نبد روز نخست،
 وین رفتن بی مراد عزمیست درست،
 برخیز و میان بیند ای ساقی چست،
 کاندوه جهان بمی فرو خواهم شست.

۹۵

چون عمر بسر رسد، چه بغداد چه بلخ،
 پیمانان چو پرشد، چه شیرین و چه تلخ؛
 خوش باش که بعد از من و تو ماه بسی،
 از سلخ بغره آید، از غره بسلخ!

هیچ است

۱۰۱

ای بیخبران شکل مجسم هیچ است،
وین طارم نه سپهر ارقم هیچ است.
خوش باش که در نشیمن کون و فساد،
وابسته یک دمیم و آنهم هیچ است!

۱۰۲

دنیا دیدی و هر چه دیدی هیچ است،
و آن نیز که گفתי و شنیدی هیچ است،
سرتاسر آفاق دویدی هیچ است،
و آن نیز که در خانه خزیدی هیچ است.

وانگه من و تو نشسته در ویرانی،
خوشر بود آن ز ملکت سلطانی.

* ۹۹

من ظاهر نیستی و هستی دانم،
من باطن هر فراز و پستی دانم؛
با اینهمه از دانش خود شرمم باد،
گر مرتبه‌ای و رای مستی دانم.

۱۰۰

از من رمقی بسعی ساقی مانده است،
وز صحبت خلق، بی وفائی مانده است؛
از باده دوشین قدحی بیش نماند،
از عمر ندانم که چه باقی مانده است!

خورشید چراغ دان و عالم فانوس،

ما چون صوریم کاندرا او گردانیم.

۱۰۶

چون نیست ز هر چه هست جز باد بدست،

چون هست ز هر چه هست نقصان و شکست،

انگار که هست، هر چه در عالم نیست،

پندار که نیست، هر چه در عالم هست.

۱۰۷

بنگر ز جهان چه طرف بر بستم؟ هیچ،

وز حاصل عمر چیست در دستم؟ هیچ،

شمع طربم، ولی چو بنشستم، هیچ،

من جام جمم، ولی چو بشکستم، هیچ.

۱۰۳

دنیا بمراد رانده گیر، آخر چه؟

وین نامه عمر خوانده گیر، آخر چه؟

گیرم که بکام دل بماندی صد سال،

صد سال دگر بمانده گیر، آخر چه؟

* ۱۰۴

رندی دیدم نشسته بر خنگ زمین،

نه کفر و نه اسلام و نه دنیا و نه دین،

نی حق، نه حقیقت، نه شریعت نه یقین

اندر دو جهان کرا بود زهره این؟

۱۰۵

این چرخ فلک که ما در او حیرانیم،

فانوس خیال از او مثالی دانیم:

بهتر ز می ناب کسی هیچ ندید؛

من در عجبم ز می فروشان، کایشان،

زین به که فروشند چه خواهند خرید؟

۱۱۱

مهتاب به نور دامن شب بشکافت،

می نوش، دمی خوشتر از این نتوان یافت؛

خوش باش و بیندیش که مهتاب بسی،

اندر سر گور یک بیک خواهد تافت!

۱۱۲

چون عهده نمی شود کسی فردا را،

حالی خوش کن تو این دل سودا را،

می نوش به ماهتاب، ای ماه که ماه

بسیار بگردد و نیابد ما را.

دم را دریابیم

۱۰۸

از منزل کفر تا بدین، یک نفس است،

وز عالم شک تا به یقین، یک نفس است،

این یک نفس عزیز را خوش میدار،

کز حاصل عمر ما همین یک نفس است.

۱۰۹

شادی بطلب که حاصل عمر دمی است،

هر ذره ز خاک کیقبادی و جمی است،

احوال جهان و اصل این عمر که هست،

خوابی و خیالی و فریبی و دمی است.

۱۱۰

تا زهره و مه در آسمان گشته پدید،

کان‌ها که بجایند نپایند کسی،

و آن‌ها که شدند کس نمی‌آید باز!

۱۱۶

هنگام صبح ای صنم فرخ پی،

بر ساز ترانه‌ای و پیش آور می؛

کافکنند بخاک صد هزاران جم و کی

این آمدن تیرمه و رفتن دی.

۱۱۷

صبح است، دمی بر می گلرنگ زنیم،

وین شیشه نام و ننگ بر سنگ زنیم،

دست از امل دراز خود باز کشیم،

در زلف دراز و دامن چنگ زنیم.

۱۱۳

این قافله عمر عجب می‌گذرد!

دریاب دمی که با طرب می‌گذرد؛

ساقی، غم فردای حریفان چه خوری.

پیش آر پیاله را، که شب می‌گذرد.

۱۱۴

هنگام سپیده دم خروس سحری

دانی که چرا همی کند نوحه گری؟

یعنی که: نمودند در آینه صبح

کز عمر شی گذشت و تو بی‌خبری!

۱۱۵

وقت سحر است، خیز ای مایه ناز،

نرمک نرمک باده خور و چنگ نواز،

از دی که گذشت هر چه گوئی خوش نیست؛
خوش باش و ز دی مگو، که امروز خوش است.

۱۲۱

ساقی، گل و سبزه بس طربناک شده است،
دریاب که هفته دگر خاک شده است؛
می نوش و گلی بچین، که تا در نگری
گل خاک شده است و سبزه خاشاک شده است.

۱۲۲

چون لاله به نوروز قدح گیر بدست،
بالاله رخی اگر ترا فرصت هست؛
می نوش به خرمی، که این چرخ کبود
ناگاه ترا چو خاک گرداند پست.

۱۱۸

روزیست خوش و هوانه گرم است و نه سرد،
ابر از رخ گلزار همی شوید گرد،
بلبل بزبان پهلوی با گل زرد،
فریاد همی زند که: می باید خورد!

۱۱۹

فصل گل و طرف جویبار و لب کشت،
با یک دو سه تازه دلبری حور سرشت؛
پیش آرقدح که باده نوشان صبح،
آسوده ز مسجدند و فارغ ز بهشت.

۱۲۰

بر چهره گل نسیم نوروز خوش است،
در صحن چمن روی دلفروز خوش است،

*۱۲۳

هر گه که بنفشه جامه در رنگ زند،

در دامن گل باد صبا چنگ زند،

هشیار کسی بود که، با سیمبری

می نوشد و جام باده بر سنگ زند.

۱۲۴

برخیز و مخور غم جهان گذران،

خوش باش و دمی به شادمانی گذران

در طبع جهان اگر وفائی بودی،

نوبت بتو خود نیامدی از دگران.

۱۲۵

در دایره سپهر نا پیدا غور،

می نوش به خوشدلی که دور است بجور؛

نوبت چو بدور تو رسد آه مکن،

جامی است که جمله را چشانند بدور!

۱۲۶

از درس علوم جمله بگریزی به،

واندر سر زلف دلبر آویزی به،

ز آن پیش که روزگار خونت ریزد،

تو خون قنینه در قدح ریزی به.

۱۲۷

ایام زمانه از کسی دارد ننگ،

کو در غم ایام نشیند دلتنگ؛

می خور تو در آبگینه با ناله چنگ،

ز آن پیش که آبگینه آید بر سنگ!

فردا که ازین دیر کهن در گذریم

با هفت هزار سالگان سر بسریم.

* ۱۳۱

تن زن چو بزیر فلک بی باکی،

می نوش چو در جهان آفت ناکی؛

چون اول و آخرت بجز خاکی نیست،

انگار که بر خاک نه ای در خاکی.

* ۱۳۲

می بر کف من نه که دلم در تابست،

وین عمر گریز پای چون سیمابست،

دریاب که، آتش جوانی آبست،

هش دار، که بیداری دولت خواب است.

* ۱۲۸

از آمدن بهار و از رفتن دی،

اوراق وجود ما همی گردد طی؛

می خور، مخور اندوه، که گفته است حکیم:

غم های جهان چو زهر و تریاقش می.

۱۲۹

زان پیش که نام تو ز عالم برود

می خور، که چو می بدل رسد غم برود؛

بگشای سر زلف بتی بند ز بند،

زان پیش که بند بندت از هم برود!

* ۱۳۰

ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم،

وین یکدم عمر را غنیمت شمیریم؛

۱۳۳

می نوش که عمر جاودانی اینست،
خود حاصلت از دور جوانی اینست،
هنگام گل و مل است و یاران سر مست،
خوش باش دمی، که زندگانی اینست.

۱۳۴

با باده نشین، که ملک محمود اینست،
وز چنگ شنو، که لحن داود اینست؛
از آمده و رفته دگر یاد مکن،
حالی خوش باش، زانکه مقصود اینست.

۱۳۵

امروز ترا دسترس فردا نیست،
واندیشه فردات بجز سودا نیست.
ضایع مکن این دم ار دلت بیدار است،
کاین باقی عمر را بقا پیدا نیست!

*۱۳۶

دوران جهان بی می و ساقی هیچ است،
بی زمزمه نای عراقی هیچ است؛
هر چند در احوال جهان می نگریم،
حاصل همه عشرت است و باقی هیچ است.

۱۳۷

تا کی غم آن خورم که دارم یا نه؛
وین عمر به خوشدلی گذارم یا نه،
پر کن قدح باده، که معلوم نیست
کاین دم که فرو برم بر آرم یا نه.

۱۳۸

تا دست به اتفاق بر هم ننزیم،
پایی ز نشاط بر سر غم ننزیم،

۱۴۱

فردا علم نفاق طی خواهم کرد،

با موس سپید قصد می خواهم کرد؛

پیمانۀ عمر من به هفتاد رسید،

این دم نکنم نشاط، کی خواهم کرد؟

۱۴۲

گردون نگری ز قد فرسوده ماست،

جیحون اثری ز اشک پالوده ماست،

دوزخ شرری ز رنج بیهوده ماست،

فردوس دمی ز وقت آسوده ماست.

۱۴۳

عمرت تا کی بخود پرستی گذرد،

یا در پی نیستی و هستی گذرد؛

می خور. که چنین عمر که غم در پی اوست

آن به که بخواب یا بمستی گذرد.

خیزیم و دمی ز نیم پیش از دم صبح،

کاین صبح بسی دمد که ما دم نزنیم!

۱۳۹

لب بر لب کوزه بردم از غایت آز،

تا زو طلبم واسطۀ عمر دراز،

لب بر لب من نهاد و می گفت براز:

می خور، که بدین جهان نمی آیی باز!

۱۴۰

خیام، اگر ز باده مستی، خوش باش؛

با لاله رخی اگر نشستی، خوش باش؛

چون عاقبت کار جهان نیستی است،

انگار که نیستی، چو هستی خوش باش.